بسم الله الرّحمن الرّحیم

دورهٔ علوم و معارف اسلام
٤

هُوَ العزیز

رسالهٔ لُبُّ اللُّباب

در سیر و سلوک اولی الالباب

تألیف

حضرت علّامه آیة الله حاج سیّد محمّد حسین حسینی طهرانی

قدّس الله نفسه الزکیّة

فهرست

رسالهٔ لب‌اللباب

مطالب و موضوعات

عنوان	صفحه
«مقدمهٔ مؤلف»	۷-۲۱

مطالب و موضوعات

رسالهٔ لب‌اللباب

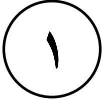
مطالب و موضوعات

عنوان	صفحه

رسالهٔ لب‌اللباب

عنوان	صفحه





مقدّمۀ مؤلّف

بسم اللــه الرّحمن الرّحیم

بهترین درودها بر روان پاک پیامبر آخر الزّمان **محمّد مصطفي، و وصیّ** والاتبارش صاحب ولایت کبری **علیّ مرتضی، و اولاد امجــادش** ائمّۀ طاهرین باد، خصوصاً قطب دائرۀ امکان حضـرت بقیة اللــه حجّـــةابن الحسن العسکری ارواحنا له الفداء.

حسّ دین دوستی و گرایش به عوالم غیــب و کشـف اسـرار ماوراءِ طبیعت جزءِ غرائز افراد بشر است؛ و می‌توان ایــن غریـزه را ناشـی از جاذبـۀ حضـرت ربّ وَدود دانسـت کــه عــالم امکــان بالأخصّ انسان اشرف را به مقام اطلاق و نامتناهی خود مـی کشـد؛ و مغناطیس جان، همــان جــانِ جـان اسـت کـه از آن بـه جانـان و حقیقة الحقائق و اَصل قدیم و منبع جمــال و مبـدأ الوجـود و غایـة الکمال تعبیر کنند.

اَلْکُلُّ عِبَارَةٌو أَنْتَ الْمَعْنیَ   یَا مَنْ هُوَ لِلْقُلُوبِ مِغْنَاطیسُ[1و2]

این جذبهٔ **مغناطیسیّهٔ** حقیقیه که نتیجه واثرش پاره کردن قیود طبیعیّه و حدود انفسیّه و حرکت به سوی عالم تجرّد و اطلاق و بالأخره فنای در فعل و اِسم و صفت و ذات مقدّس مبدأ المبادی و غایة الغایات و بقای هستی به بقای حضرت معبود است از هر عملی که در تصوّر آید عالی تر و راقی تر است.

جَذْبَةٌ مِنْ جَذَبَاتِ الرَّحْمَنِ تُوازِی عِبَادَةَ الثَّقَلَیْنِ.[3]

انسان درکمون ذات وسرشت خود حرکت به سوی این کعبهٔ مقصود و قبلهٔ معبود را می‌یابد وبه نیروی غریزی و فطری الهی بار سفر می‌بندد و با تمام شراشر وجود بدین صوب رهسپار می‌شود. لذا تمام اعضاء و جوارح او باید در این به کار افتد.

عالم جسم و مادّهٔ او که طبع اوست، و عالم ذهن و مثال او که برزخ اوست، و عالم عقل و نفس او که حقیقت اوست همه باید در این سفر وارد گردند و با یکدیگر تشریک مساعی کنند.

بدن باید وجههٔ خود را رو به کعبه نموده، درحال نماز به قیام

۱-«منظومهٔ سبزواری»، الهیات، فی افعاله تعالی، غررفی انحاء تقسیمات لفعل اللـه تعالی طبع ناصری ص ۱۸۳.

۲- [همهٔ عالمامکان به منزلهٔ عبارت است وتو معنای آنی، ای که تو مغناطیس دلهایی] .

۳- [یک جذبه از جذبهای الهی (از نظر تأثیر در تکامل انسان) با عبادت جنّ و انس برابری می کند]

ورکوع وسجود درآید؛ ذهن باید ازخاطرات، خودرا مصون داشته و رو به سدرة المنتهی کند؛ و روح باید غرق اَنوار حریم حَرَم الهی گردد و درون حَرَم آمِن حضرت احدیّت محو ومدهوش شود.

و از اینجا بدست می آید که عدّه‌ای که به ظاهر پرداخته و از عبادیّات و اعمال حسنه فقط به فعل قالبی اکتفا کنند و از مغز و جوهره به پوست قانع گردند چقدر از کعبهٔ مقصود دور وازجمال و لقای او مَهجورند.

و همچنین عدّه‌ای که به معنایِ فقط گرویده واز اتیان اعمال حسنه و عبادات شرعیّه شانه خالی کنند چقدر از متنِ واقع کناره بوده، و از حقیقت به مجاز، و از واقع به تخیّل و توهّم قناعت کرده‌اند.

مگر نه آنست که نورخدا در تمام مظاهر عالم امکان ساری و جاری است؟ پس چرا بدن را از عبادت معاف داریم و این عالم جزئی را از تجلّی انوار الهیّه تعطیل نمائیم؟ و به الفاظِ وصول و لُبّ و مغز و عبادت قلبی اکتفا کنیم؟

آیا این عبادت فقط از یکسو نیست؟

أمّا النَّمَطُ الأوْسَط و **اُمَّت وَسَطْ** آن دسته‌ای هستند که جمع بین ظاهر و باطن نموده و تمام درجات ومراتب وجودی خود را به عبادت و انقیاد حضرت محبوب واداشته و در این سفر ملکوتی تجهیز می کنند.

ظاهر را عنوان باطن، وباطن را جان وحقیقت ظاهر نموده، و

هر دو را با یکدیگر چون شیر و شکربهم درآمیخته‌اند؛ از ظاهر، مرادشان وصول به باطن، و باطن را بدون ظاهر هَباًء مَنثوراً شمارند.

اَللَّهُمَّ نَوِّرْ ظاهِری بِطَاعَتِكَ، وَ بَاطِنی بِمَحَبَّتِكَ، وَ قَلْبی بِمَعْرِفَتِكَ، وَرُوحی بِمُشَاهَدَتِكَ، وَ سِرِّی بِاسْتِقْلالِ اتِّصَالِ حَضْرَتِكَ، یا ذَا الْجَلاَلِ وَ الإکْرَامِ. [۱و۲]

و از همین جا روشن می شود که براي تکمیل نفس و طیّ مدارج و معارج کمال انسانیّت اکتفا به علوم الهیّهٔ ذهنیّهٔ تفکیریّه مانند تعلیم وتعلّم فلسفه به هیچ وجه من الوجوه کافی نخواهد بود؛ چون ترتیب قیاس و برهان بر اساس منطق صحیح و مقدّمات صحیحه نتیجهٔ اقناعیّه برای ذهن می‌دهد، ولی قلب و روح را اشباع نمی‌کند و روان را از تشنگی و عطش وصول به حقایق و شهود دقایق سیراب نمی‌سازد.

گرچه علم حکمت و فلسفه دارای اَصالت و متانت است، و اشرف علوم ذهنیّه وتفکیریّه است که توحیدرابر پایهٔبرهان استوار نموده و راه هرگونه شکّ و شبهه مسدود می‌کند؛و بر این اصل

۱- ازجمله فقرات دعای منسوب به امیرالمؤمنین علیه السلام که حاج مولی جعفر کبوتر آهنگی آن را شرح کرده ودر کتاب کوچک جیبی طبع شده است.

۲- [خداونداظاهرم را به طاعتت،وباطنم را به محبّتت، وقلبم رابه شناختت، و روحم را به دیدارت، و سویدایم به پیوستگی تامّ به حضرتت نور بخش، ای صاحب جلال و جمال].

قرآن مجید دستور داده و روایات واردهٔ از راسخین دانش و دین: ائمّهٔ طاهرین که پاسداران وحی و نبوّتند نیز امر به تعقّل و تفکّر و ترتیب قیاس و برهان و مقدّمات استدلالیّه نموده‌اند، لیکن اکتفا نمودن به توحید فلسفی و برهانی در مکتب استدلال بدون انقیاد دل و وجدانِ ضمیر و شهودِ باطن، امری است نارسا.

گرسنه گذاردن دل وباطن را از غذاهای روحانیّهٔ معنویّهٔ عالم غیب و انوار الهیّهٔ ملکوتیّهٔ جمالیّه و جلالیّه و قناعت کردن به سِیر در کتابها و کتابخانه‌ها و مکتب‌ها و درس خواندن‌ها و درس دادن‌ها گرچه به اَعلی درجه از اوج خود برسد، سیر کردن عضوی است از اعضاء و گرسنه گذاردن عضوی بالاتر و والاتر.

دین قویم که بر صراط مستقیم است هر دو جنبه را رعایت می کند و قوا و استعدادهای نهفتهٔ انسان را از هر دو جهت تکمیل می‌نماید.

از سوئی ترغیب به تعقّل وتفکّر می‌کند، وازسوی دیگر اَمربه اِخلاص و تطهیر دل از زنگار کدورتهای شهوانی، و آرامش دل و اطمینان و سکینهٔ خاطر، و پس از یازده سوگند عظیم و جلیل: **قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّيهَا - وَ قَدْ خَابَ مَنْ دَسَّيهَا**[1و2] می‌سراید.

۱-آیهٔ ۹و ۱۰، از سورهٔ ۹۱: والشمس.

۲-[براستی هرکس نفس خود را تزکیه کردبه رستگاری رسید،وهرکه آنرا بیالود زیانبار گشت] .

این آیات قرآنیّه که باجان انسان گفتگو دارد وبا باطن انسان تکلّم می‌کند چگونه افـرادی را از متفکرّیـن و مدرّسـین و معلّمیـن مکتب فلسفه و استدلال دعوت به تعبّد و مراقبـه و محاسـبهٔ نفس نموده تا با اخلاص در عمل برای رضـای خـدا طبـق کـلام رسـول خدا: **مَن أخْلَـصَ لِلّـهِ أرْبَعـینَ صَباحـاً ظَـهَرَتْ یَنـابیعُ الْحِکْمَـةِ مِـنْ قَلْبِهِ إلَی لِسانهِ** [1و2]، چشمه‌های جوشـان معـارف الهیّـهٔ از منـابع دل آنها جاری و بر زبان آنـها سـاری شـده و بـالأخره سـیل خروشـان اندیشـه‌ها و الـهامات و واردات رحمانیّـه از کـانون وجودشـان بـه حرکت درآمده است.

فخر فلاسفهٔ شرق، بلکه افتخار فلاسفهٔ عالم، **صدر المتألّهین شیرازی** پس از گذراندن عمر خود را در حکمت متعالیه، در پایان،

۱–ایـن حدیـث شـریف بـه طـرق عدیـده از رسـول خـدا روایـت شـده، بـا عبـارات مخـتلف و مضمـون واحـد، و در«احیـاء العـلوم» ج ٤ ص ۲۲۳ و تعلیقـهٔ آن ص۱۹۱ ودر«عوارف المعـارف» مطبـوع در حاشـیهٔ « احیـاء العلـوم» ج ۲ ص۲٥٦ بیـان شـده اسـت. و درکتـب شـیعه ودر« عیـون اخبـار الرضـا» ص ۲٥۸ و« عدةالداعـی» ص ۱۷۰و « اصـول کـافی» ج ۲ ص ۱٦ وارد شـده اسـت.و روایـت وارده در«عیـون» بـا اسـنادخود ازحضـرت امـام رضـا علیه‌السـلام از پدرشـان ازجدّشـان ازحضـرت محمّدبـن علـی البـاقر از پدرشـان حضـرت سـجّاد از جـابربن عبداللـه انصـاری از امـیرالمؤمنین علیه‌السـلام چنین است که **قال رسول اللـه صَلی اللـهُ عَلیْـه و آلـه: مـا اَخْلَـصَ عَبْـدٌ لِلّـهِ اَ رْبَعـینَ صَبَاحـاً اِلاّ جَرَتْ یَنابیعُ الْحِکْمَهِ مِنْ قَلْبِهِ عَلَی لِسانهِ.**

۲–[هر کس چهل روز(خـود وکـار خـود را) بـرای خداوندخـالص کنـدچشـمه هـای حکمت از دلش بر زبانش ظاهر گردد]

چنان انجذابی به عبودیّت و عبادت و تطهیر باطن و تزکیهٔ سرّ پیــدا می‌کند که از قلم توانای او می‌گذرد:

«وَ انّی لاَسْتَغْفِرُ اللـهَ کَثیراً مِمّا ضَیَّعْتُ شَطْراً مِنْ عُمْری فی تَتَبُّـعِ آراءِ الْمُتَفَلسِـفةِ وَ الْمُجـادِلینَ مِـن اَهْـلِ الکـلامِ وَ تَدْقیقاتِـــهِمْ وَ تَعَلُّــمِ جُرْبُزَتِهِم فِی القَوْلِ وَ تَفَنُّنِهِم فِــی البَحْـثِ حَتّــی تَبَیَّـنَ لی آخِـرَ الأمْـرِ بنورِ الإیمانِ وَ تَأییدِ اللـهَ الـــمَنّانِ أنَّ قیاسَـهُم عَقیـمٌ وَ صِراطَـهُمْ غَـیْرُ مُستقیم ؛ فَألْقَیْنا زِمامَ أمْرِنا اِلَیْهِ وَ اِلیَ رَسولِهِ النَّذیرِ الْمُنْذِرِ، فَکُلُّ ما بَلَغَنـا مِنْهُ آمَنّا بِهِ وَ صَدَّقْناهُ وَ لَمْ نَحْتَلْ اَنْ نُخَیِّلَ لَهُ وَجْـهاً عَقْلیّـاً وَ مَسْـلَکاً بَحْثیّاً بَل اقْتَدَیْنا بهُداهُ وَ انْتَهَیْنا بنَهْیـهِ امْتِثـالاً لِقَوْلِـهِ تَعـالَی: **مَـا آتَـاکُمُ الرَّسُولُ فَخُذوهُ وَمَا نَهَاکُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا**،حَتّی فَتَحَ اللـهُ عَلَی قَلْبِنامـــافتَحَ فَأفْلَحَ بِبَرَکَةِ مُتابَعَتِهِ وَ أنْـجَحَ [1] .(مقدّمهٔ« اسفار اربـعهٔ» مـولی صــدر)

۱–[همانا من از خداوند طلب آمرزش و عفو بسیار دارم از بــرای آنکـه پـاره ای از عمـر خویش را به بررسی آراء مدّعیـان فلسـفه و جـدال کننـدگـان اهـل کـلام و نـازک بینـی هـای آنان و آموختن سخنان و شیوه های بحثـی آنـان بـه پـوچـی گذرانـدم، تـا اینکـه سـرانجام در پرتو فروغ ایمان و تأیید خداوند منّـان دریـافتم کـه واقعـاً قیاسـات آنـها بـی نتیجـه و صـراط آنها غیر مسقیم است.

از این رو زمام کار خویش را بــه خداونـد وبـه فرسـتادهٔ بیـم دهنـده و هشـدار دهنـدهٔ او سپردیم، وبه آنچه از رسول اللـــه بـه مـا رسـیده بـود تماماً ایمـان آورده وتـأیید نمودیـم،ودر سدد جستجوی توجیه عقلــی و روشــی علمـی بـرای فرمایشـات رســول بـر نیـامدیم بـــلکه پیروزی ازهدایت و اجتناب ازنواهی اورا پیشهٔ خود ساختیم همچنان کـه حـق تعـالی فرمـوده : «آنچـه از دسـتوراتی کـه پیـامبر بـــرای شـــما آورده اســـت بگـــیرید و پـــیروی کنیـــد، و از آنچه نهی فرموده دوری کنید».

تا آنکه خداوند بر قلب مـا گشـود آنچـه را کـه گشـود، و بـه برکـت ایـن دنبالـه روی از رسول به فلاح و رستگاری رسید]

بهترین و عالی ترین فقیه صمدانی و حکیــم الـهی و عـارف ربّانی دررأس قرن گذشته مرحوم آیه الحقّ **آخوند مولی حســینقلی همدانی** را باید نام برد.

این فقیه بزرگ و متفکّر کم نظیر و فیلسوف عالیقدر که تمام این علوم حقّه را درپرتوعلم عرفان و تهذیب نفس جای داده و همه را در انوار وجه‌الهی ادغام نموده ودرجه و مرتبۀ هر علم را به جای خودوبه موقع خودمعیّن فرموده ومقصداقصی را وصول به حرم امن خدا قرار داده بود شاگردانی تربیت و به مکتب عرفـان تسـلیم کـرد که هر یک ستارۀ درخشانی در آسمان فضیلت و توحید بودندوتا مَدّ شعاع بصر و بصیرت خویش عالَمی را روشن و تابناک نمودنـــد؛ از جمله عارف ربّانی **آقا سیّد احمد طهرانی کربلائی** و شاگرد ایشـان فخر الفقهاء و جمال العرفاء **حاج میرزا علی آقا قاضی** - اعلی اللـُه مقامهما الشریف - هستند.

فخر المفسّرین و سَنَدَ المحقّقین اســتاد گرامـی مـا حضـرت **علامه سیّدمحمّدحسین طباطبائی**–أمدّ اللـه ظلاله الشّارفة–باآنکه از اول عمر با دو بال علـم و عمـل حرکـت داشـت و هـم در مکتـب فلسفه و هم در مکتب عرفان نزد مرحوم قاضی طیّ طریق می‌نمـود و با سپری نمودن عمری را در قیاس و برهـان و خطابـه و تقویـت علـوم فکریّـه از«اشـارات» و«اسـفار»و«شـفا» و تحشـیۀ آنـــها در عین اشتغال کامل بـــه خلوت‌هـای بـاطنی و اَسـرار الـهی و مراقبـۀ عرفانی، بالأخره راحـلۀ خود را در آستان مقدّس قرآن یکـسره فرود

آورده چنان متوغّل در آیات سبحانیّه می‌گردد کـه بحـث و تفکّـر و قرائت و تلاوت وتفسیروتحلیل و تأویل آیات قرآن برای ایشـان از هر ذکری و فکری عالی‌تر و تدبّر در آنـها از هـر قیـاس و برهـانی دلپذیرتر و مسرّت بخش‌تر می‌گردد، و کأنَّه غیر از تعبّد محـض در مقابل صاحب شریعت غرّاء و اوصیای گرامش هیچ ندارد.

دوست مکرّم وسرور ارجمندِ مهربانتر از برادر ما مرحوم آیـة اللـَه **شیخ‌مرتضی‌مطهّری**-رضوان اللـه علیه-که سابقۀآشنائی مـا بـا ایشان متجاوز از سی و پنجسال اسـت، پـس از یـک عمـر درس و بحث و تدریس و خطابه و کتابت و موعظه و تحقیـق و تدقیـق در امور فلسفیّه، با ذهن رشیق و نفس نقّاد خود بـالأخره در ایـن چنـد سالۀ آخر عمر خود بالعیان دریافت که بدون اتّصال به باطن و ربـط با خدای منّان و اِشراب دل از سرچشمۀ فیوضـات ربّانیّـه، اطمینـان خاطر و آرامش سِرّ نصیب انسان نمـی‌گـردد، و هیچگـاه نمی‌توانـد در حرم مطهّر خدا وارد شود یا گرداگرد آن طوف کنـد و بـه کعبـۀ مقصود برسد.

وچون شمعی که دائماً بسوزد وآب شود،یا پروانه‌ای که خود را به آتش زند، و همانند مؤمـن متعـهّدی کـه شـوریده‌وار دلباختـه گردد و در دریای بی‌کرانه ذات و صفات و اَسـماءِ حضـرت معبـود فانی گرددووجودش به سِعۀ وجودخدا متّسـع شـودقدم راسـتین در مضمار این میدان نهاد.

بیداری شب‌های تار و گریه و مناجات در خلوت سحرگاه و

توغّل در ذکر وفکر و ممارست درس قرآن و دوری گزیدن ازاهــل دنیا و هواپرستان، وپیوستن به اهل اللــه واولیای خدا، مشهود سیر و سلوک او بود. رحمهٔ الله علیه رحمةً واسعةً.

لمثْلِ هَـذَا فَلْیَعْمَـل الْعَـامِلُونَ[1]؛ **اِنَّ اللَـهَ مَـعَ الَّذیـنَ اتَّقَوْا وَ الَّذینَ هُمْ مُحْسِنُونَ**[2].

چندی قبل از این حقیرخواستند تا برای سالگردشهادت ایشـان چیزی بنویسم. این فقیر که حقّاً خود را نـالایق می‌دیـدم بـا وجـود تراکم مشاغل و شواغل از قبول این عهده پوزش طلبیدم.

اخیراً که مراجعه مکرّر شد، روح آن صدیق گرامی مَدَد نمـود که این مختصر را تحریر نموده و به عنون مقدّمـه بـه رسـاله‌ای کـه درسیروسلوک‌نوشته‌بـودم‌ملحق نموده وبرای شادی روح آن مرحوم در دسترس طالبان حقّ وپویندگان سُبُل سَـلام و راه حقیقـت قـرار دهم. **بِیَدِهِ اَزِمَّةُ الاُمورِ وَ بِهِ أَسْتَعینُ.**

اصلِ این رسالهاُسّ و مخّ اولین دوره از درسهای اخلاقـی و عرفانی است که حضرت استاد گرامی ما علامّهٔ طباطبائی - روحـی فداه - در سالهای یکهزار و سیصد وشصت وهشت و شـصت ونـه هجریّهٔ قمریّه در حوزهٔ مقدّسهٔ علمیّهٔ قـم برای بعضی از طلاّب بیان

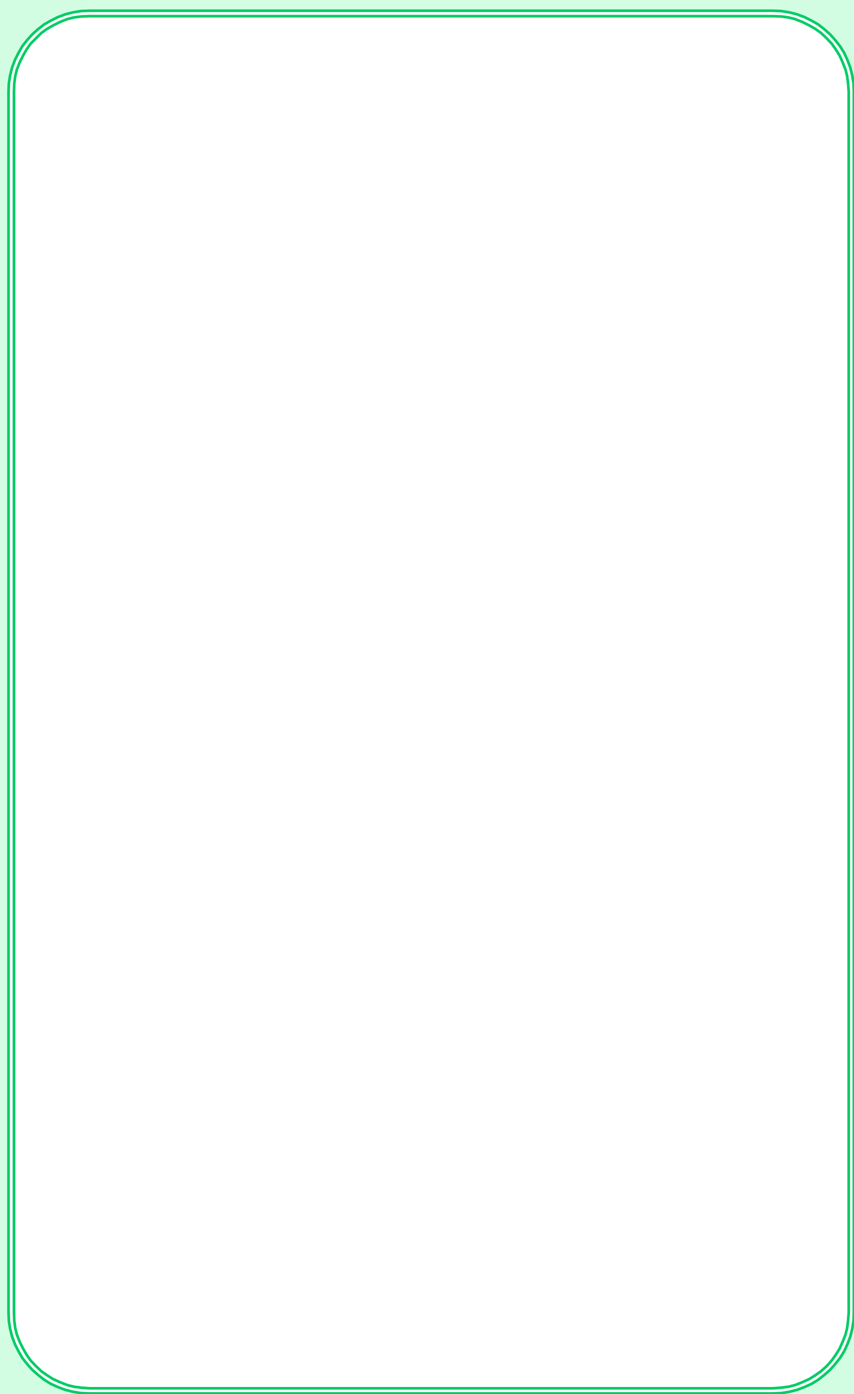
۱- آیهٔ ۶۱از سورهٔ ۳۷:صافّات: [برای چنین چیزی عمل کنندگان باید عمل کنند]

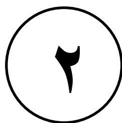
۲- آیهٔ ۱۲۸ از سـورهٔ ۱۶ : نحل:[خداوند همراه کسـانی است که تقوی گزیده اند و آنانکه ایشان نیکوکارند]

فرموده و این حقیر به عنوان تقریرات درس به رشتهٔ تحریر درآورده بودم وقرائت و مرور به آن را در اوقات قبض و کدورت و خستگی موجب تنویر روح و تلطیف جان خود می‌دانستم.

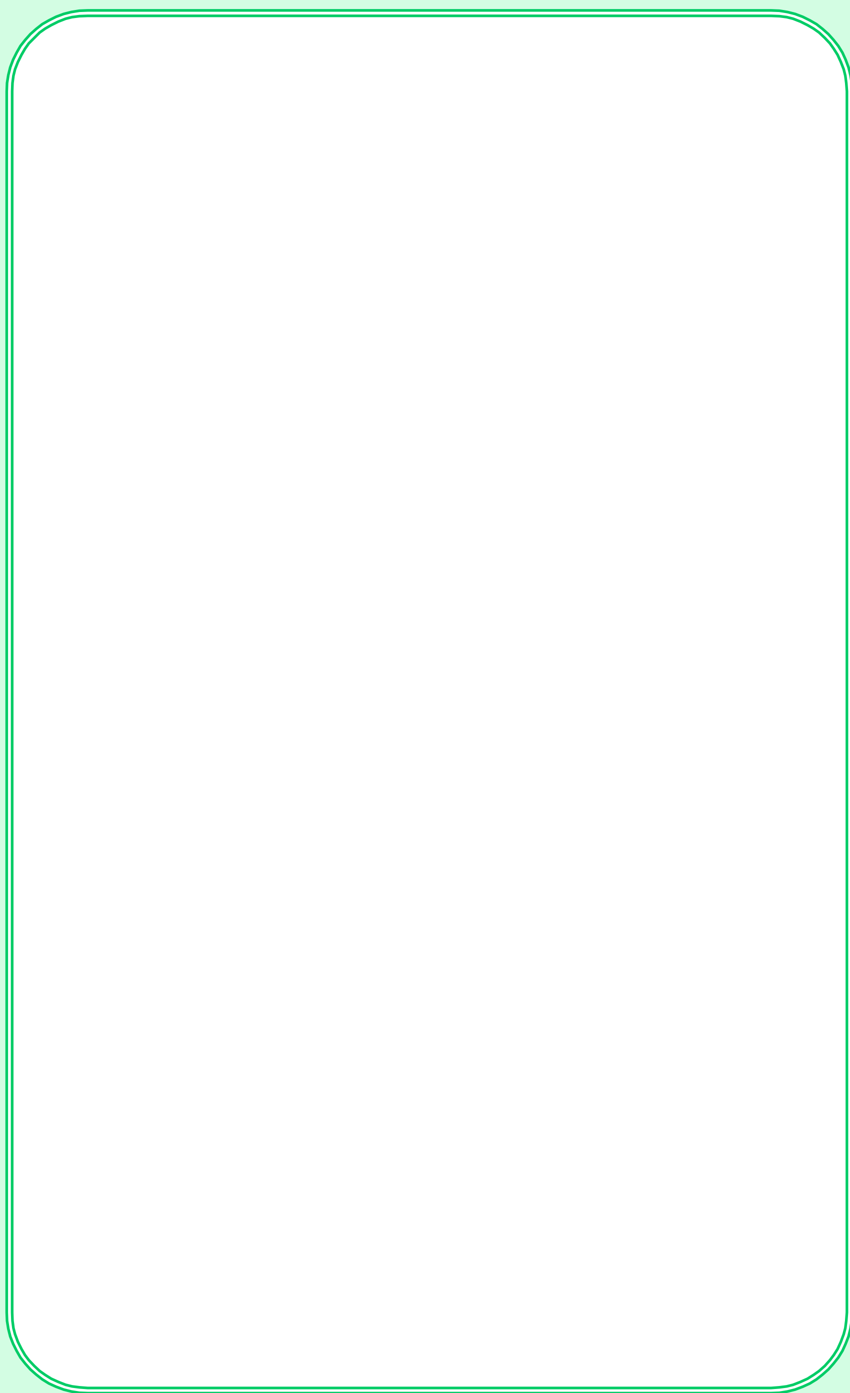
اینک یک دوره بر آن مرورنموده با تنقیحات و اضافاتی مهیّا و پاداش و ثواب آن را به روح فقیدسعیدمطهّری - أعلی اللَـه مقامه الشریف - اهداء می‌کنم.

اللَّـهُمَّ احْشُـرْهُ مَـعَ أَ وْلیـائِكَ الْمُقَرَّبـینَ، وَ اخْلُـفْ عَلـی عَقِبِـهِ فِـی الْغـابِرِینَ، وَ اجْعَلْـهُ مِـنْ رُفَقـاء مُحَمَّـدٍ وَ آلِـهِ الطَّاهِرِینَ، وَ ا رْحَمْهُ وَ اِیَّـانَا بِرَحْـمَتِكَ یـا اَرْحَـمَ الرَّاحِمـینَ.





معرفت اجمالی و طرح کُلّی سلوک إلی اللـه



هوالعزیز

رسالهٔ
لبّ اللّباب
در
سیر و سلوک اولی الألباب

بسم اللـه الرحمن الرحیم

وَ صَلَّی اللـهُ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطاهِرینَ، وَ لَعْنَةُ اللَهِ عَلَی اَعْدائِهِمْ أجْمَعینَ. وَ بَعْدُ قَالَ اللـهُ الْعَلِیُّ الْعَظیمُ:

سَنُرِیهِمْ آیاتِنَا فِی الآفَاقِ وَ فِی أنْفُسِهِمْ حَتّی یَتَبَیَّنَ لَهُمْ أنَّهُ الْحَقُّ أ وَ لَمْ یَکْفِ بِرَبِّكَ أنَّهُ عَلَی کُلِّ شَیْءٍ شَهیدٌ – أَلاَ إِنَّهُمْ فِی مِرْیَةٍ مِنْ لِقاءِ رَبِّهِمْ أَلاَ إِنَّهُ بِکُلِّ شَیْءٍ مُحِیطٌ [1].

۱– آیهٔ ۵۳ و ۵٤ ، از سورهٔ٤۱ : فصّلت:

[بزودی نشانه های خودرادرآفاق (آسمانها وزمین وطبیعت)و دروجود خودشان به آنان نشان دهیم تا برایشان روشن شود که او حق است و بس ، آیا همین کافی نیست که پروردگارت برهرچیز شاهدوحاضر است.هان که ایشان نسبت به دیدار پروردگارشان در شک اند ، آگاه باشید که او به هرچیزی احاطه دارد].

چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شـــبی
آن شب قدر که این تازه براتـــم دادنـــد
بـی خــود از شعشــعۀ پرتوذاتـــم کردنـــد
بـاده از جـام تجلّـیّ صفـاتم دادنــــد

بشر مادّی در بیــداءِ ظلمــت مـادّیّت زنـدگـی می‌کنـد، و در دریای بیکران شهوات و کَثرات غوطــه می‌زنـد؛ هـر آن، موجـی از علائق و وابستگی های مادّی او را به طرفی پرتــاب می‌کنـد، هنـوز از لطمات و صدمات آن موج به حال نیـامده موجـی سـهمگین‌تر و دهشت انگیزتر که از علاقۀ به مال وثروت و زن وفرزند سرچشـــمه می گیرد سیلی‌های متوالی به صورت او نواخته و او رادرقعر امـواج خروشان این بحر ژرف و دریای هولناک فـــرو می‌بـرد، بـه طـوری که ناله و فریادش در میان نهیب امواج ناپدید می‌گردد.

به هر جانب که می‌نگرد می‌بیند که حرمان و حســرت کـه از آثار و لوازم لا ینفکّ مادّه فساد پذیر اســت، او را تـهدید و ترعیـب می‌نماید.

در این میــان فقـط گاهگـاهی یـک نسـیم جـانبخش و روح افزائی به نام جَذْبه او را نوازش می‌دهــد و چنیـن می‌یـابد کـه ایـن نسـیم مـهرانگیز او را بـه جـانبی می‌کشـد، و بـه مقصـدی ســـوق می‌دهد؛نسیم متمادی نبوده گاه و بی‌گاه می‌وزد.

وَ انَّ لِـرَبِّکُـمْ فِـی اَیـّامِ دَهْـرِکُـمْ نَـفَـحـَاتٍ اَلاَّ

فَتَعَرَّضُوا لَهَا وَ لا تُعْرِضُوا عَنْهَا[1].

در این موقع سالک به سوی خدا، جانی گرفته واز تأثیر همان جذبهٔ الهیّه تصمیم می‌گیرد که از عالَم کثرت عبور کند و به هر ترتیب که میسور است بار سفر بربندد و از این غوغای پردغدغه و مولِمْ خود را خلاص کند. این سفر را در عرف و اصطلاح عرفاءِ سیر و سلوک نامند.

سلوک، یعنی پیمودن راه، و سیر، یعنی تماشای آثار و خصوصیّات منازل و مراحل در بین راه.

زادوتوشهٔ این سفر روحانی مجاهده وریاضت نفسانی است، زیرا قطع علائق مادّه بسیار صعب و دشوار است، بنابراین اندک اندک‌رشته‌های علقهٔ عالم‌کثرت‌راپاره‌نموده وازعالم‌طبع سفر می‌نماید.

هنوز ازخستگی راه نیاسوده واردعالم برزخ که کثرت انفُسیّه است می‌گردد. در اینجا به خوبی مشاهده می‌کند که مادّه و کثرات خارجیّه در درون خانهٔ طبع او چه ذخائری به ودیعت نهاده بودند، این‌ها همان موجودات خیالیّهٔ نفسانیّه هستند که از برخورد و علاقه به کثرات خارجیّه به وجود آمده وجزءِ آثار و ثمرات و موالید آن به حساب می‌آیند.

این خیالات مانع از سفر او می‌شوند و آرامش اورا می‌گیرند،

۱–[بدانید و آگاه باشید که پروردگارتان را در ایّام روزگار شما نسیمهائی است، هان بکوشید که خود را در معرض آنها قرار دهید و از آنها روی نگردانید]

و چون سالک، ساعتی بخواهد در ذکر خدا بیــارَمد نــاگــهان چــون سیل بر او هجوم آورده و قصد هلاک او را می کنند.

جان همه روز از لگد کــوب خیــال

وز زیــان و ســود و از بیــــم زوال

نی صفا می ماندش نی لطف و فــرّ

نــی بــه ســوی آســمان راه ســــفر

بدیهی است که صدمه وآزارکثرات انفسیّه قوی‌ترو نیرومندتر از کثرات خارجیّه می باشد، چه انسان می تواند با اختیــار خــود بــا عزلت و انزوا از مزاحمت و تصادم با کثرات خارجیّه دوری جویــد ولی البتّه نتواند بدیــن وسـیله از صدمــه و آزار و خیــالات نفســانیّه رهائی یابد، چه اینها با او قرین و همجوارند.

مسافرِ راه خدا وطریق خلوص وعبودیّت حقّ، ازاین دشمنان نمی هراسد، دامَن همّت بر میان می‌بندد و به یاری آن نغمۀ قدســیّه راه مقصد را در پیش می گیرد و از عالم خیالات که او را «بــرزخ» نامند خارج می‌گردد. ولی سالک باید بسیار بیــدار و هوشــیار باشــد که در زوایای خانــۀ دل چـیزی از ایــن خیــالات بــه جــای نمــانده باشد، زیرا دأب این موجودات خیالیّه، اینست کــه در موقـع بـیرون کردنِ آنها، خود را در گوشه و زوایــای مخفیّــۀ دل پنــهان می‌کننــد، به طوری که سالک فریب خورده گمان می کند از شرّ آنها خــلاص شده و از بقایای عالم برزخ چیزی با خــود همـراه نـدارد؛ ولــی آن هنــگام کــه مسافر به چشمۀ حیات راه یافته و می خواهد از عیــون

حکمت سیراب گردد ناگـهان بـر او تاختـه و بـا تیـغ قـهر و جفـا، کارش را می‌سازند.

مَثَل این سالک مَثل کسی است که در حوض خانهٔ خود آبـی وارد ساخته است و مدّتی به آن دست نـزده تـا تمـام آلـودگیـها و کثافات آن ته نشین شـده آب صـافی در حـوض نمـودار و گمـان می‌کند این صفا و پاکی پـایدار و همیشـه اسـت، ولـی بـه محـض آنکه بخواهد در حوض فـرو رود یـا چـیزی را در حـوض بشـوید نـاگـهان تمـام آن لِردهـا و کثافـات، آَب صـاف را آلـوده نمـوده لکّه‌های سیاه بر روی آب پدید می‌آید. لـذا بـاید آنقـدر سـالک بـا مجاهده و ریاضت تحصیل آرامش خیال بنماید کـه موالیـد خیالیّـهٔ اودرذهن او متحجّرشده و نتوانند قیام نموده وذهن اورا وقت توجّـه به معبود مشوّش دارند.

چون سالک از عالم طبع و برزخ گذشت بـه عـالم روح وارد می شود و سپس مراحلی را طیّ می‌کند که ان شاءاللـه تعالی شـرح آن به تفصیل خواهد آمد.

اجمال آن اینست که سالک توفیق یافته،مشاهدهٔ نفس‌خود و صفات و اسماء الهیّه را نموده کم‌کم به مرحله فنـاء کلّـی رسـیده و سپس به مقام بقاء به معبود می‌رسد، در این موقع حیـات ابـدی بـر او ثابت می گردد.

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشـــق

ثبـت اســـت در جریـــدهٔ عـــالم دوام مـــا

در اثر تأمّل و تدبّر در آیات کریمهٔ قرآنیّه این اصل مسلّم می‌گردد، و حاصل آنکه خداوند در جائی از قرآن مجید می‌فرماید:

مسافران کشته شده در راه خدا به طورجاوید زنده‌اند و هرگز نمیرند.

وَ لا تَحْسَبَنَّ الَّذینَ قُتِلُوا فی سَبیلِ اللهِ اَمْواتاً بَلْ اَحْیاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ یُرْزَقُونَ[1].

و در جائی دیگر می فرماید: هرچیزی فنا ونیستی پذیر است مگر وجه پروردگار.

کُلُّ شَیْءٍ هالِكٌ اِلاّ وَجْهَهُ[2].

ودرجای دیگر می فرماید: هرچه درنزد پروردگار است بقا و ثبات دارد.

ما عِنْدَکُمْ یَنْفَدُ وَ ما عِنْدَ اللّهِ باقٍ[3]

از انضمام این آیات به یکدیگر معلوم می‌شود آنان که زنده بوده ودرنزد پروردگار روزی می‌خورندعبارتنداز **وَجْهُ الله** که بَوار و زوال به نصّ آیهٔ قرآن در آن راه ندارد.

۱-آیهٔ ۱٦۹، از سورهٔ ۳ : آل عمران: [و البته مپندار آنان را که در راه خدا کشته شده اند، مرده اند؛ بلکه زنده اند و نزد پروردگارشان به آنان روزی داده می شود].

۲-آیهٔ ۸۸ ، از سورهٔ ۲۸ قصص: [همه چیز نابود است مگر وجه خدا] .

۳-آیهٔ۹٦، از سورهٔ ۱٦ :نحل: [آنچه در نزد شماست پایان می پذیرد، وآنچه نزد خدا است باقی است] .

از طرف دیگر از آیات کریمهٔ قرآنیّه معلوم می‌شود که مراد از وجه اللـه تعالی که زوال پذیر نیست همانا اَسماءِ الهیّه است.

وبیان آن اینست که درآیهٔ دیگری همین وجه اللـه راکه فنا و زوال در او راه ندارد تفسیر به اسماء خود نموده و صفـت عـزّت و جلالت را بر آن مترتّب ساخته است:

کُلُّ مَـنْ عَلَیْـها فـانٍ - وَ یَبْقَـی وَجْـهُ رَبِّـکَ ذُوالْجَلالِ وَ الإکْرَامِ[1].

به اتّفاق جمیع مفسّرین کلمـهٔ «ذو» صفـت بـرای « وجـه» می‌باشد یعنی «وجه» پروردگار تو کـه آن وجـه ذوالجلال‌والاکـرام است باقی است. وچون می‌دانیم که وجه هرشـیء عبارتسـت از آن چیزی که مواجهه بدان حاصل می‌شود، بنابراین وجه هر چیز مظـهر آن چیز است، و مظاهر، همان اسماء خدا هستند که مواجههٔ خدا بـا تمام مخلوقات بـه وسـیلهٔ آنـها انجـام مـی‌گـیرد؛ و نتیجـهٔ آن ایـن می‌شود که تمام موجودات فنا و زوال پذیرند مگر اسماء جلالیّـه و جمالیّه، و بالنتیجه معلوم می‌شود که سالکان الی اللـه که بـه فیـض سعادت **بَلْ احْیاءٌ عِنْـدَ رَبِّـهِمْ یُرْزَقُـونَ** رسـیده‌اند عبـارتند از اَسـماء جلالیّه و جمالیّهٔ حضرت پروردگار جلّ و عزّ.

از همین گفتار به خوبی معلوم می شود که مرادِ ائمّهٔ طاهرین

۱-آیـهٔ ۲٦و۲۷، از سـورهٔ ۵۵: الرحمـان: [هـر کـس بـر روی آن (زمیـن) اسـت فنـا پذیرد وباقی می ماند وجه پروردگارت، که آن وجه دارای صفت جلال وجمال است.]

سلام اللــه علیهم اجمعین – که فرموده‌اند: **نَحْنُ اَسْمَاءُ اللَّهِ،**[1] چه بــوده است، و الاّ مقام حکومت ظاهریّهٔ اجتماعیّه و وســاطت و مباشــرت در امور شرعیّه و احکــام ظاهریّــهٔ الهیّــه مقـامی نیسـت کـه بدیــن کیفیّــت خــود را توصیــف کننــد . بلَکــه مــراد همــان فنــاء در ذات احدیّت است که ملازم با وجه اللــه گردیــدن و مظــهر اتــمّ صفـات جمالیّه و جلالیّهٔ او شــدن اســت کــه قــابل قیــاس بــا هیــچ مقــام و منصبی نیست.

یکی از اهمّ چیزهائی کــه در راه ســیر و ســلوک و در حکــم ضروریّتی از ضروریّات آن است همانا امر **مُراقَبَه** است.

سالک باید از اولین قدم که در راه می‌گذارد تا آخرین قــدم، خود را از مراقبه خالی ندارد و این از لــوازم حتمیّــهٔ ســالک اســت. باید دانست که مراقبــه دارای درجــات و مراتبــی اســت، ســالک در مراحل اولیّه یک نوع مراقبه‌ای دارد و در مراحل دیگر انواع دگــری. هر چه رو به کمال رود و طیّ منازل و مراحل کند مراقبهٔ او دقیق‌تــر و عمیق‌تر خواهد شد، به طوری که آن درجات از مراقبه را اگــر بــر ســالک مبتــدی تحمیــل کننــد از عــهدهٔ آن برنیــامده و یکبــاره بــار سلوک را به زمین می‌گذارد یا سوخته و هلاک می‌شود؛ ولــی رفتـه رفته در اثر مراقبه در درجات اولیّــه و تقویــت در ســلوک می‌توانـد مراتب عالیه از مراقبــه را در مراحل بــعدی به جای آرد، و در ایــن

۱–[ما اسامی و نشانه های خدا هستیم].

حالات بسیاری از مباحات در منـــازل اولیّــه بــر او حــرام و ممنــوع می‌گردد.

در اثرمراقبهٔ شدید واهتمام به آن، آثار حبّ و عشق در ضمیر سالک هویدا می‌شود، زیرا عشق به جمــال و کمـال علـی الاطـلاق فطری بشر بوده و با نَهاد او خمـــیر شـده و در ذات او بــه ودیعـت گذارده شــده اســت لیکـِـن علاقـهٔ بـه کـثرات و حــبّ بـه مادّیّـات حجابهای عشق فطری می‌گردند و نمی‌گذارند که ایــن پرتـو ازلـی ظاهر گردد.

به واسطهٔ مراقبه کم‌کم حجابها ضعیــف شـده تـا بـالأخره از میان می‌رود و آن عشق و حبّ فطری ظهورنموده ضمیر انسان را به آن مبدأ جمال و کمــال رهـبری می‌کنـد. ایـن مراقبـه در اصطـلاح عرفاء تعبیر به «می» شده است.

به پیر میکده گفتم که چیســت راه نجـات

بخواست جـــام «مــی»و گفــت راز پوشــیدن

***

راه خلوتگه خاصَم بنما تا پـــس ازیــن

«می» خورم با تو و دیگر غـــم دنیـا نخـورم

چون سالک در امر مراقبه مواظبت نمود، حق تعــالی از بـاب مهر و عطوفت اَنواری را بر او به عنوان طلایع ظاهر می‌گردانــد. در ابتدای امر این انوار مانند برق ظاهر گشته ناگـهان پنـهان می‌شــوند، این انوار کم کم قــوّت یافته مانند ستارهٔ ریز درخشان می گردند، و

سپس نیز قوّت یافته به صورت ماه و بعداً به صورت خورشید پدید می‌آیند، و گاهی مانند چراغی که افروخته باشند و یا قندیلی نمایان می‌شوند، این انوار را در اصطلاح عرفاء «نوم عرفانی» نامند؛ این انوار از قبیل موجودات برزخیّه هستند.

ولی هنگامی که ازاین مراتب مراقبت سالک قوی تر گشت و رعایت مراقبه را کاملاً بنمود این انوار قوی‌تر شده سالک تمام آسمان و زمین و شرق و غرب را یکپارچه روشن می‌بیند، این نور، نورِ نفس است که هنگام عبور از عالم برزخ هویدا می‌شود لیکن در مراحل اولیّهٔ عبور که می‌خواهد تجلّیات نفس شروع شود سالک نفس خود را به صورت مادّی مشاهده می‌کند و به عبارت دیگر چه بسا ملاحظه می‌کند که خودش در برابر خودش ایستاده است. این مرحله ابتدای تجرّد نفسی است.

مرحوم استادعلامه **حاج میرزاعلی آقای قاضی**–رضوان اللـه علیه – می‌فرمودند که:« روزی از اطاق بیرون آمده در دالان خانه دیدم که خودم در کناری ساکت و صامت ایستاده‌ام؛ با دقّت تمام‌تری به صورت خود نگاه کردم، دیدم در صورت، خالی دارم. چون به اطاق آمدم و در آئینه نظر انداختم دیدم که در صورتِ من خالی بوده و من تاکنون آن را ندیده بودم».

و گاهی سالک متوجّه می‌شود که خود را گم کرده است و هر چه جستجو می‌کند نمی‌تواند خود را پیدا نماید. گفته شد که این مشاهدات در مراحل ابتدائی تجرّد نفس بوده و مقیّد به زمان و

مکان هستند و بعداً در اثــر توفیقـات الـهی ســالک می‌توانـد تمـام حقیقت نفس خود را با تجرّد تامّ و تمامی مشاهده نماید.

از مرحوم**حاج میرزا جواد آقای مَلکی تبریزی**-رضوان اللـه علیه - نقل است که ایشان مـدّت چـهارده سـال شـاگـرد و مـلازم استادعرفان وتوحیدمرحـوم**آخوند مولی حسینقلی همدانی**-رضوان اللـه علیه - بوده‌اند، می‌فرموده‌اند:

«روزی استاد به من فرمود که: مقام تربیت فلان شــاگـرد بـه عهدهٔ شماست. آن شاگـرد همّتـی فـراوان داشــت و عزمـی راسـخ. مدّت شش سال در مراقبت و مجاهدت کوشش نمود تا بــه مقـامی رسید که قابلیّتِ مَحضه بود بــرای ادراک و تجـرّد نفـس، خواسـتم این سالِک راه سعادت به دست استاد بدین فیــض نـائل و بـه ایـن خلعتِ الهیّه مَخلَّع گردد. او را با خود به خانهٔ استاد بردم و پـــس از عرض مطلوب، استاد فرمودند: اینکه چیزی نیست و فوراً با دســت خــود اشــاره کردنـد و فرمودنـد: تجـرّد مثـل اینسـت. آن شـاگـرد می‌گفت: فوراً دیدم که مـن از بدنـم جـدا شـده‌ام و در کنـار خـود موجودی را مانند خود مشاهده می‌کنم».

باید دانست که شهود موجودات برزخیّه چندان شرافتی ندارد بلکه شرافت همان رؤیت نفس است در عیــن تجـرّد تـامّ و کـامل. چون نفس در ایــن موقـع بـه تمـام حقیقـت مجـرّدهٔ خـود هویـدا می گردد، موجودی مشاهده می‌شود که مقیّد به زمان و مکان نبـوده بلکه مشـرق و مغرب عالـم را فرا می گیرد.و این شـهود بر خلاف

شهود مراحل اولیّه جزئی نبــوده بلکــه از قبیــل ادراک معــانی کلیّــه است.

از مرحوم **آقا سید احمد کربلائی**- رضوان اللــه علیه- که از شاگردان معروف و مــبرّز مرحــوم آخونــد بوده‌انــد نقــل اســت کــه فرموده‌اند:

«روزی در جائی استراحت کرده بودم کسی مرا بیدار کــرد و گفت: اگر می‌خواهی نور اسفهبدیّه را تماشا کنــی از جــای برخــیز. وقتی چشم گشودم دیدم نوری بی حدّ و انــدازه، مشــرق و مغــرب عالم را فرا گرفته است». **اَللَّهُمَّ ارْزُقْنا**. این همان مرحلهٔ تجلّی نفــس است که بدیــن صــورت و بــه کیفیّــت نــور غــیر محــدود مشــاهده می‌شود.

از این مرحله که می گذرد، سالک سعادتمند، در اثــر اهتمــام در امر مراقبه به تناسب همان عوالم عِلْوی و به مقتضیات آن منــازل و مراحل، موفّق می‌گردد که صفات باری تعــالی را مشــاهده نمــاید و یا اسماء ذات مقدّسهٔ او را به نحو کلّیّت دریابد. چه بســا در ایــن موقع سالک ناگهان متوجّه می‌گردد که تمام موجودات جــهان یــک واحِدِ علم است، و یا غیر از یک قدرت واحده ابداً قدرتــی نیســت؛ این در مرحلهٔ شهود صفات است. وامّا در مرحلهٔ شهود اسماء که از این نیز برتر است سالک ملاحظه می‌کند که در تمــام عوالــم، عــالِم یکی است، و قادر یکی است، و حیّ یکــی اســت. ایــن مرحــله از مــرحلهٔ ادراک صفات که در مــرتــبهٔ قلب پــیدا مــی شود اشــرف و

اکمل است (لِاَنَّ السّالِكَ يُصْبِحُ وَ لاَ يرَى قادراً و لا عالِماً و لا حيّاً سِوَى اللّهِ تَعالَى [1]).و این شهود غالباً در حال تلاوت قرآن پیدا می‌شود. چه بسا خوانندهٔ قرآن درمی‌یابد که خواننده او نبوده کسی دیگر بوده است، و گاه می‌شود که ادراک می‌کند که مستمع نیز کسی دیگر بوده که استماع می‌کند.

بایددانست که تلاوت قرآن رادرحصول این اَمر تأثیر فراوانی است، و سزاوار است که سالک در حین اشتغال به نماز شب سُوَرِ عزائم را تلاوت کند چه از حال قیام ناگهان برای خدا به سجده افتادن خالی از لطف نیست، و به تجربه ثابت شده است که قرائت سورهٔ مبارکهٔ «ص» در نماز وتیرهٔ شب جمعه بسیار مؤثّر است و خصوصیّت این سوره از روایتی که در ثواب آن وارد شده است معلوم می‌گردد.

چون سالک به توفیق الهی این مراحل را طیّ نمود و به این مشاهدات کامیاب گردید جَذَبات الهیّه او را احاطه نموده هر آن او را به فناء حقیقی نزدیک می‌سازد تا بالأخره جذبه او را احاطه کرده متوجّه جمال و کمال علی الاطلاق گشته هستی خود و غیر خود را آتش زده در برابر طلعت نازنین یار چیزی نخواهد دید، كانَ اللّهُ وَ لَمْ يَكُنْ مَعَهُ شَىْءٌ [1].

۱-[زیرا سالک صبح می کند و جز خدای متعال قادر و عالم و زنده ای نمی بیند].

۲-[خدا بود و چیزی با او نبود].

در ایــن حــال ســالک از وادی هجــران بــیرون رفتــه و در دریــــای لا یتناهی مشاهدهٔ ذات ربوبی مستغرق خواهد گردید.

مخفی نماند که سیر و سلوک سالک منافاتی با بود و هســتی در عالم مادّه ندارد و بســاط کـثرت خارجیّـه بـه حـال خـود بـاقی خواهد بــود، و ســالک در عیـن کـثرت در وحـدت اســت. بعضـی فرموده‌اند: مــدّت سـی ســال در میـان مـردم بـودم و اینـان گمـان می‌کردند که من با ایشــان مـراوده دارم و بـا ایـن معاشـرم و حـال آنکه در این مدّت من بجز خدا کسی را ندیده و نشناختم.

این حال بسیار مهمّ و حائز اهمیّت است چه در ابتــدای امـر این حال ممکن است فقط در یــک لحظـه پدیـد آیـد ولـی کم‌کـم شدّت می یابد و به طول ده دقیقه یا بیشتر و سپس یک ســاعت یـا بیشتر و بعداً به عنایات الهیّه ممکن اســت از حـال گذشـته و مقـام گردد.

این حال را در لسان اخبار و بزرگان بقاء به معبود نامند. و به این مرتبه از کمال نتوان رسید مگــر پـس از حصـول فنـاء کلّـی از هستی موجودات در ذات حضــرت احدیّــت. در ایـن حـال سـالک چیزی را نمی‌بیند مگر ذات قدس الهی.

نوشته‌اند: «از یکی از مجذوبین کـه بـه نـام بابـا فـرج اللـه مجذوب بوده و جذبهٔ الهیّه دامنگیرش شده بــود سـؤال کردنـد کـه دنیا را بــرای ما توصیـف کــن. در پاسخ گفت: از آن وقت کـه مـن

چشم گشودم دنیا را ندیده‌ام تا اکنون برای شما توصیف کنم[1].»

از این شهود در ابتدا که هنوز قـوّت نیافتـه اسـت تعبـیر بـه «حال» می‌نمایند و در این موقع غیر اختیـاری سـالک اسـت ولـی در اثر شدّت مراقبت با توفیقات الهیّه از حـال گذشـته بـه «مقـام» می‌رسد و در این موقع اختیاری سالک است.

بدیهی است سالک قوی آن کسی است که درعین شهودِ این احوال متوجّه عالم کثرات بوده و هر دو عالم را اداره نمـاید. و ایـن مرتبـه بسـیار عـالی و رفیـع اسـت و دسترسـی بـه آن در نـهایت صعوبت، و شاید اختصاص بـه انبیـاء و اولیـاء و هـر کـس را کـه خـدا بخـواهد، داشته‌بـاشد؛ چون در عین اشتغـال به نعمتِ لِی مَعَ

۱- شـرح احـوال« بابـافرج مجـذوب » در کتـاب « تـاریخ حشـری » کـه در احـوال بـزرگـان و عرفـاء متوفـای تـبریز نگاشـته شـده موجـود اسـت و گفتـار بابـا فـرج را در آن کتـاب بـه شـعر در آورده اسـت از آن جملـه همیـن گفـار اوسـت کـه بـه شـعر درآورده است :

که فـرج تـا کـه دیـده بگشادسـت — چشـم او بـر جـهان نیفتـاده اسـت

و نظیر این گفتار از حافظ وارد است آنجا که گوید:

منـم کـه شـهرهٔ شـهرم بـه عشـق ورزیـدن
منـم کـه دیـده نیـالوده ام بـه بـد دیـدن

و « ابن فارض » فرموده است:

وَحَیَـاةِ أشْـواقی إلیـك وتُرْبَـةِ الصَّـبْرالْجَمیل
مَـا اسْتَحْسَـنَتْ عَیْـنی سِـواكَ وَلَا صَبَـوْتُ اِلیَ خَلیـلِ

و از او نقـل شـده اسـت کـه فرمـوده: مـن ایـن بیـت را در عـالَم خواب سروده ام

اللّهِ حالاتٌ لاَ یَسَعُهَا مَلَكٌ مُقَرَّبٌ[1] جلَوات وظهورات **اَنَا بَشَرٌ مِثْلُکُم**[2] از ایشان هویدا و ظاهر می گردد.

اگر کسی گوید که این مناصب اختصاصی بوده و وصول به این ذِروهٔ از معارف الهیّه منحصراً راجع به انبیاء عظام و ائمّهٔ معصومین–صلوات الله وسلامه‌علیهم اجمعین–است ودیگران‌را به هیچ وجه من الوجوه بدان راه نیست.

در جواب گوئیم: منصب نبوّت و امامت امری است اختصاصی، ولی وصول به مقام توحید مطلق و فناء در ذات احدیّت که تعبیر از او به ولایت می‌شود ابداً اختصاصی نیست و دعوت انبیاء و ائمّه علیهم‌السلام امّت را بدین مرحلهٔ از کمال است. حضرت رسول اکرم ﷺ امّت خود را دعوت فرموده‌اند که به آن جائی که پای خود را گذارده‌اند پا گذارند و این مستلزم امکان سیر به آن مقصد است و الاّ لازم می‌آید دعوت لغو باشد. **لَقَدْ کَانَ لَکُمْ فِی رَسُولِ اللهِ اُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَنْ کَانَ یَرْجُوا اللّهَ وَ الْیَوْمَ الآخِرَ وَ ذَکَرَ اللّهَ کَثیراً**[3]

از طریق عامّه روایت شده است که:

۱– [مرا با خداوند حالاتی است که هیچ فرشتهٔ مقرّبی یارای تحمّل آن را ندارد]

۲– آیهٔ ۱۱۰، از سورهٔ ۱۸ : کهف : [من مثل شما بشری هستم .]

۳– آیهٔ ۲۱، از سورهٔ۳۳ : احزاب: [و برای شما در وجود رسول خدا صلّی الله علیه و آله الگوی نیکوئی است، برای آنکس که امید به (دیدار) خدا و روز قیامت دارد و فراوان یاد خدا کند.]

لَوْ لا تَکْثِیرٌ فِی کَلاَمِکُمْ، وَ تَمْرِیجٌ فِی قُلُوبِکُمْ لَرَأَیْتُمْ مَا أرَی، وَ لَسَمِعْتُمْ مَا أسْمَعُ.

«اگر این گفتارِ بسیار در زبانها، و این اضطراب و آشوب در دل‌های شما نبود هـر آینه می‌دیدید آنچه را که من می‌بینم و می‌شنیدید آنچه را که من می‌شنوم».

این گفتار حضرت رسول اکرم ﷺ به خوبی حاکی است از آنکه علّت عدم وصول به کمالات انسانی همانا خیالات باطلهٔ شیطانیّه و افعال لغو و بیهوده است.

و از طریق خاصّه نیز روایت است که آن حضرت فرمود:

لَوْلاَ اَنَّ الشَّیَاطِینَ یَحُومُونَ حَوْلَ قُلُوبِ بَنِی آدَمَ لَرَأَوْا مَلَکُوتَ السَّمَاوَاتِ وَ الأرْضِ.

«اگر شیاطین گرداگرد دل‌های فرزندان آدم گردش نمی‌کردند هر آینه آنها ملکوت آسمان‌ها و زمین را می‌دیدند»

و ازجمله آثار آن مرتبهٔ عالی انسانی احاطهٔ کلّیّه‌است به قدر استعدادات امکانیّه به عوالم الهیّه، و نتیجهٔ این احاطه اطّلاع بر ماضی و مستقبل است و تصرّف در موادّ کائنات، چه محیط را غایت تسلّط بر محاطٌ عَلَیه حاصل است، با همه کس مصاحب و در همه جا حاضر.

شیخ عبد الکریم جیلی که یکی از عرفاءاست در کتاب خود به نام «**الانسان الکامل**» چنین گوید: «به یاد دارم وقتی به مقدار یک لَمحه به من حالی دست داد که خود را متّحد با جمیع

موجودات یافتم به طوری که‌حضور همۀ آنها را بالعیان مشهود خود می‌دیدم، ولی این حال بیش از یک لحظه دوام نداشت. »

البتّه مانع از دوام واستمرار این حال همانا اشتغالات به تدابیر بدن است و حصول تمامیّت این مراتب بعد از ترک تدبیر بدن است. عارفی از عرفاء هند به نام **شیخ ولیّ الله دهلوی** در کتاب خود به نام «هَمَعات» چنین گوید: به من آگاهانیدند که فراغ از آثار نشأۀ مادّیّه پس از گذشت پانصد سال از عبور عالم مادّه و مرگ صورت می‌گیرد، و این مدّت مطابق با نصف روز از ایّام ربوبی است، لِقَوْلِهِ عَزَّ مِنْ قائل:

وَ اِنَّ یَوْماً عِنْدَ رَبِّكَ كَأَلْفِ سَنَةٍ مِمّا تَعُدُّونَ[1] .

البتّه معلوم است که سایردرجات وفیوضات این عالم بی حدّ و نهایت است چون پایه و اساس وضع الفاظ بر پایۀ احتیاجات بشری بوده است و در اثر توسعۀ احتیاجات دائرۀ وضع الفاظ وسیع‌تر شده است لذا بیان حقائق انوار تجرّدیّۀ عوالم ربوبی در قالب الفاظ غیر ممکن است و هرچه از آنجا گفته شود اشاره و کنایه بوده نمی‌تواند آن حقیقت عالیه را در افهام تنزّل دهد.

بشر مادّی که به نصّ اخبار **اَنْتَ فی أظْلَمِ الْعَوالِمِ** در تاریک‌ترین عوالم از عوالم الهیّه که همین عالم مادّه است زندگی

۱- آیۀ ٤٧، از سورۀ ٢٢: حجّ : [و حقّاً یک روز نزد پروردگار تو مانند هزار سال از سالهائی اسن که شما می شمارید] .

می‌نماید و هر چه با چشم خود می‌بیند و با دست مادی خود لمس می نماید از برای آنها الفاظی در حـــدود احتیاجـات روزمـرۀ خـود وضع می‌نماید اما از سایر عوالم و از تعلقات و تشعشعات و انوار و ارواح اطلاعی ندارد تا برای آنها نـیز الفـاظی وضـع کنـد، بنـابراین ما در تمام لغات جهان لغتی نداریم که آن معانی عالیــه را حکـایت کند پس چسان می‌تــوان آن حقـایق را بـه زبـان آورده و توصیـف نمود؟

مشکل عشق نه در حوصلـۀ دانـش ماسـت
حلّ این نکته بدین فکر خطا نتـــوان کـرد

دو دسته از این حقایق سخن رانده‌اند:

اول: جماعات انبیاءِ کرام علیهم‌السلام بدیهی اسـت کـه آنـها با عوالم ماوراء مادّه ارتبـاط داشـته‌اند ولـی بـه حکـم **نَحْـنُ مَعاشِـرَ الأنبیاءِ اُمِرْنا أ نْ نُکَلِّمَ النّاسَ عَلَی قَدْرِ عُقُولِهِمْ**[1] مجبور بودنـــد از ایـن حقایق به قسمی تعبیر نمـایند کـه قـابل فـهم و ادراک عامّـۀ مـردم باشد و لهذا ازبیان حقایق انواری و غایتِ درخشندگی آن قطع نظـر نموده و از بیان آنچه که حتّی به قلب بشر هم خطور نکــرده اسـت رفع یدنموده ازحقیقت **مَا لاَ عَیْنٌ رَ أَتْ ولاَ اُذُنٌ سَمِعَتْ وَ لاَ خَطَرَ عَلی قَلْبِ بَشَرٍ**[2]تعابیری از قـبیل جنّت وحُـوروقصور وغـیره مـی‌نمودند و

۱–[ماگروه انبیاء مأموریم با مردم به اندازۀ خردهاشان سخن گوئیم].
۲–[آنچـه نـه چشـمی دیـده اسـت و نـه گوشـی شـنیده اسـت و نـه قلـب بشـری خطور کرده است].

لهذا خود نیز در آخر اعتراف می‌نمودند که بیـان حقـایق آن عوالـم قابل توصیف نیست.

دوّم: سلسله‌ای از مردم که به متابعت راه انبیاء تشـرّف ادراک این حقایق و فیوضات به قدرِ اختلاف و استعدادات نصیبشانَ شـده است. اینان نیز سخن در پردهٔ استعاره و تمثیل گفته‌اند.

عالم خلوص و اخلاص

باید دانست که‌وصول بدین مقامات و درجات بدون اخلاص در راه حقّ صورت نبنـدد و تـا سـالک بـه مـنزل مخلَصیـن نرسـد کشف حقیقت چنانکه باید برای او نخواهد شد.

بدانکه اخلاص‌وخلوص بردو قسم است: اول:خلوص دین و طاعت از برای خدای تعـالی. دوم: خلـوص خـود را از بـرای او. و دلالت بر اول دارد کریمهٔ شریفهٔ: **وَ مَا اُمِرُوا اِلاّ لِيَعْبُدُوا اللـهَ مُخْلِصينَ لَهُ الدِّينَ**[1] و بر دوم دلالت دارد کریمه شریفه: **اِلاَّ عِبادَ اللـهِ الْمُخْلَصينَ**[2] وحدیث نبوی مشهور : **مَنْ أخْلَصَ لِلـهِ أ رْبَعينَ صَبَاحاً ظَهَرَتْ يَنابيعُ الْحِكْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ إلى لِسانِهِ**[3] دلالت بـر قسـم دوم دارد. یعنـی کسـی بدین مرحله مـی‌رسد کـه خود را بـرای خدای تـعالی

۱- آیهٔ ۵ ، از سورهٔ ۹۸ : بیّنه : [و مأمور نشده اند جز اینکه خداونـد را بـه گونـه ای بپرستند که دین را برای وی خالص کرده باشند]

۲- آیهٔ ۴۰ ، از سورهٔ۳۷ : صافّات : [جز بندگان پاک شده و خالص شدهٔ خدا].

۳- [هر کس چهل روز (خود و عمل خود را) برای خدا خالص کند، چشـمه هـای حکمت از قلبش به سوی زبانش جریان یافته و ظاهر شود].

خالص کند.

و توضیح این اجمال آنکه: خداوند تعالی همانطور که صلاح را در قرآن کریم در بعضی از مواضع استناد به عمل داده است کقوله تعالی: **مَنْ عَمِلَ صالِحاً**[1] یا: **عَمِلَ عَمَلاً صالِحاً**[2] یا **اَلَّذینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ**؛[3] و در بعضي از مواضع آن را استناد به ذات انسان داده است کقوله تعالی: **إنَّهُ مِنَ الصّالِحینَ**[4] یا: **وَ صالِحُ الْمُؤْمِنینَ**؛[5] همچنین اخلاص و خلوص را گاهی مستند به عمل دانسته و نسبت به آن داده است و گاهی مستند به ذات. بدیهی است که تحقّق اخلاص در مرتبهٔ ذات موقوف است بر اخلاص در مرتبهٔ عمل یعنی تا کسی در یکایک از اعمال و افعال و گفتار و سکون و حرکت خود اخلاص به عمل نیاورد به مرحله اخلاص ذاتی نائل نخواهد شد. قال عَزَّ مِنْ قائِلٍ: **اِلَیْهِ یَصْعَدُ الْکَلِمُ الطَّیِّبُ وَ الْعَمَلُ الصّالِحُ یَرْفَعُه**،[6] به ارجاع ضمیر مستتر فاعل «یرفع» به سوی «العمل الصالح» و معنی چنین می‌شود: «اَلْعَمَلُ الصّالِحُ یَرْفَعُ الْکَلِمَ الطَّیِّبَ». و باید دانست که چون کسی به مرحلهٔ خلوص

۱– آیهٔ ۹۷، از سورهٔ ۱٦: نحل: [هرکس عمل صالحی را کند].

۲– آیهٔ ۷۰، از سورهٔ ۲۵: فرقان: [هرکس عمل کند عمل صالحی را].

۳– آیهٔ ۲۹، از سورهٔ ۱۳: رعد: [آنان که ایمان آورده‌واعمال صالحه به‌جای آورده‌اند].

٤– آیهٔ ۷۵، از سورهٔ ۲۱: انبیاء: [او از صالحان بود]

۵– آیهٔ ٤، از سورهٔ ٦٦: تحریم: [و صالح از مؤمنان].

٦– آیهٔ ۱۰، از سورهٔ ۳۵: فاطر: [کلمهٔ طیّبه به سوی او بالا می رود، عمل شایسته آنرا بالا می برد].

ذاتـی برسـد و بدیـن فیـض عُظمـی نـــائل گـــردد دارای آثـــار و خصوصیّاتی خواهد بود که دیگران از آن بی‌نصیب و بهره‌اند:

اول آنکه به نصّ کریمهٔ قرآنیّه دیگر شیطان را به هیچ وجـــهِ من الوجوه برایشان تســـلّط و اقتـداری نیســـت: **فَبِعِزَّتِـكَ لاُغْوِيَنَّـهُمْ اَجْمَعـينَ - اِلاّ عِبـادَكَ مِنْـهُمُ الْمُخْلَصـينَ**[۱] بديـهی اســـــت کـــه ایـــن استثناء تشریعی نیست بلکه به واسطهٔ اقتدار ذاتی مُخلَصین در مقـام توحید، دیگر شیطان را قدرتی نبوده وبه علّت ضعف و ناتوانی خود نمی‌تواند در این مرحله به آنان دست یـابد. بـاری چـون مخلَصیـن خود را برای خدا خالص نموده به هر چـیز کـه می‌نگرنـد خـدا را می‌بینند، و شیطان به هر قسم و کیفیّتی بر ایشان ظهور کنـد بـاز بـا نظـر الـهی در آن شـئ می‌نگرنـد و اسـتفادهٔ الهیّـه می‌کننـد، لـــهذا شیطان از اول امر نزد این طایفه اعتراف به عجــز و مسـکنت خـود نموده و سپر می اندازد و الاّ شیطان ذاتش برای اِغواءِ بنی آدم است و کسی نیست که بخواهد به کسی ترحّم نموده و دســت از اضـلال او بردارد.

دوّم، این گروه از محاسبهٔ محشرآفاقی وحضور در آن عرصه معاف و فارغ هستند. در قرآن کریم وارد است که:

وَ نُفِخَ فِی الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِـی السَّـمـاواتِ وَ مَـنْ

۱–آیهٔ ۸۳ ، از سورهٔ۳۸ : ص : [پس به عزّتت سوگند مـی خـورم کـه البتـه همـه را کمراه می کنم جز بندگان پاک شده و خالص شدهٔترا]

فِی الأرْضِ اِلاّ مَنْ شَاءَ اللـهُ[1]

از این آیه به طور حتم دستگیر می‌شود که بـه طـور اجمـال جماعتی از فَزَع و صعقهٔ قیامت در اَمانند، و چـون بـه آیـهٔ شـریفهٔ: **فَإنَّهُمْ لَمُحْضَرُونَ - اِلاّ عِبـادَ اللَـهِ الْمُخْلَصـینَ**[2] ضمیمـه گـردد معلـوم می‌شود کـه آن گـروه کـه از صعقـهٔ قیـامت در امـانند عبـارتند از: بندگان مخلَص خدا، زیرا بندگان مخلَص به یـک معنـی ابـداً دارای اعمالی نیستند تا آنان را برای حساب آن در عرصـهٔ قیـامت حـاضر سازند. آنان به واسطهٔ مراقبت و ریاضات شـرعیّه در جـهاد انفسـیّه کشته شده و به حیات ابدی پیوسته‌اند و از قیامت عُظمـای انفسـیّه عبور کرده‌اند، در دوران مجاهده به حساب آنان رسـیدگـی شـده و حال به واسطه قتل فی سبیل اللـه در نزد خـدای خـود بـه خلعـت حیات ابدی مخلَّع و از روزی‌های خاصّـهٔ خزانـهٔ ربوبـی متنعّمنـد.

قال عَزَّ مِنْ قائل:

وَ لا تَحْسَبَنَّ الَّذینَ قُتِلُـوا فِـی سَـبیلِ اللَـهِ امْوَاتـاً بَـلْ احْیاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ یُرْزَقُونَ[3] .

و زیاده بر آن، آنکه احضار، فرع بر عدم حضور است و اینان

۱- آیهٔ ۶۸ ، از سورهٔ ۳۹ : زمر : [و در صور دمیـده شـود پـس هـر کـه در آسـمانها است بمیرد و هلاک شود مگر آنکس که خدا بخواهد]

۲- آیهٔ ۱۲۷ ، ۱۲۸ ، از سورهٔ ۳۷ :صافّـات : [پـس بدرسـتی کـه آنـها البتّـه احضـار شدگانند مگر بندگان مخلَص خدا].

۳- ترجمه در ص ۲۸ گذشت.

قبل از پیدایش طلیعهٔ قیامت درهمه جا حاضر بوده و بر همهٔ احوال مطّلع بوده‌اند لقوله تعالی: **عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ.**

سوّم، آنچه ازثواب وَاَجربه هر کس برسدو در روز قیامت به او عطا شود در مقابل عمل او خواهد بود مگر این صنف از بندگان که کرامت الهیّه بر ایشان ماوراء طور پاداش عمل است: **وَ ما تُجْزَوْنَ اِلاّ ما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ - إلاّ عِبَادَ اللهِ الْمُخْلَصِينَ**[1].

و اگر گفته شود که: مفاد این آیه آنست که گروه معذَّبین طبق اعمالشان به پاداش می رسند مگر بندگان نیک خدا که برای ایشان جزا در مقابل عمل نبوده بلکه پروردگار منّان به ایشان به فضل و کرم خود جزا خواهد داد. گوئیم: مفاد آیه مطلق بوده و مخاطب آن اختصاصی به گروه معذَّبین ندارد، علاوه آنکه جزای بندگان به فضل و کرم، منافات با جزا در مقابل عمل ندارد. چه معنای فضل اینست که در مقابل عمل کوچک، پروردگار منّان جزای بزرگ عنایت می فرماید و در واقع عمل کوچک را بزرگ می‌شمارد ولی با این همه باز جزا در قبال عمل واقع گردیده است در حالی که مفاد کریمهٔ شریفه غیر از اینست؛ مفاد آیه آنست که به بندگان مُخلصین خدا جزا اصلاً در مقابل عمل داده نمی شود. و نیز در آیهٔ دیگر می‌فرماید:

۱- آیهٔ ۳۹ و ۴۰ ، از سورهٔ ۳۷ : صافّات : [و جزاء داده نمی شوید جز همان را که کرده اید ، مگر بندگان برگزیدهٔ خدا] .

لَهُمْ ما یَشَاؤُنَ فیها وَ لَدَیْنَا مَزِیدٌ [1]

برای این گروه هر چه اراده و مشیّت آنان تعلّق گیرد خواهد بود و در نزد ما نیزچیزی زیاده از مقدار اراده و مشـیّت آنـان بـرای آنان خواهد بود. پس معلوم می‌شود که از کرامـات الهیّـه چیزهـائی که فوق اراده و مشیّت و بالاتر از سطح فکـر و مـیزان طـیرانِ مـرغِ اختیار و ارادهٔ آنهاست داده خواهد شــد و ایـن نکتـه شـایان دقّـت است و قابل توجّه.

چهارم، آنان دارای مقامی منیـع و منصبـی رفیـع و مرتبـه‌ای عظیمند که بتوانند حمد و سپاس ذات احدیّت و ثنای الـهی را کمـا هوحقّه همانطور که سزاوار آن ذات اقدس است بجا آورند. قال عَزَّ مِنْ قائل : **سُبْحَانَ اللَهِ عَمَّا یَصِفُونَ - اِلاّ عِباد اللّـهِ الْمُخْلَصـینَ** [2] و ایـن غایت کمالٍ مخلوق و نهایت منصب ممکن است.

از مجموع بیانات سابقه چنین بدست می‌آید که برای آخریـن مراحل سلوک که همان مقام مخلَصین باشـد چـه مزایـائی اسـت و چه فیوضاتی بر آنان مترتّب خواهد بود. ولی باید معلـوم باشـد کـه وصول به این کمالات و تحقّق به این حقائق وقتی میسور می‌گـردد که سالـک در میدان مجـاهدهٔ فی سبیل اللـه کشته و مقتول گردد، و

۱- آیهٔ ۳۵ ، از سورهٔ ۵۰ : ق: [و از برای آنها در بهشت هر چه بخواهنـد هسـت؛ و علاوه بر مقدار خواست آنها ، در نزد ما زیادتی هائی هست که به آنها می دهیم] .

۲- آیهٔ ۱۶۰ ، از سورهٔ ۳۷ : صافّات : [خداوند منزّه است از هـر چـه وصـف کننـد ، مگر (وصف) بندگان پاک شده و خالص شدهٔ ما] .

هنگامی از آن فیوضات الهیّه سرمست خواهد بود که جـام شـهادت را سرکشیده باشد. و مراد از کشته شدن عبارت است از قطع علاقـهٔ روح از بدن و متعلّقات آن؛ و همچنانکه شـهید در معرکـهٔ قتـال بـا شمشیر و سیف ظاهری علاقهٔ روح خـــود را از بـدن قطـع می‌کنـد سالکِ راه خدا نیز با سیف و شمشیر باطن در میدان نـبرد بـا نفـس امّاره به وسیلهٔ استمداداز قوای رحمانیّه علاقهٔ روح خودرا از بدن و متعلّقات آن سلب می‌نماید.

در ابتدای سلوک بایدسالک الی‌اللـه به وسیلهٔ اختیارمقام زهد و تأمّل و دقّت و تفکّر در بی‌اعتباری دنیا و عدم فائدهٔ دلبستگی بـــه آن، رشتهٔ عُلقهٔ به عـالم کـثرات را قطـع کنـد، چـه نتیجـهٔ زهـادت بی‌میلی و بی‌رغبتی است به امــور، و در نتیجـه از رویدادهـائی کـه موجب نفع مادّی صوری اوست خوشحال نمی‌شـــود، و از وقـایعی که موجب ضررهای مادّی اوست متأثّر و محزون نمی‌گردد.

لِکَیْـلاَ تَأْسَـوْا عَلَـی مـا فـــاتَکُمْ وَ لا تَفْرَحُـــوا بِمـــا آتَیکُمْ[1]

این بی‌رغبتی و بی‌میلی منافات با حُزن و خوشـــی فـی اللــــه ندارد زیرا این خوشـــحالی از محبّـت بـه مـال ومنـال و اعتباریّـات نـبوده بلکه از جهت آنست که خود را غرق دریای احسان و کـرم

۱– آیهٔ ۲۳، از سورهٔ ۵۷ : حدید: [تا برآنچه از دست داده اید غمگیـن مباشـید، و بـه آنچه به شما داده است خوشحال نگردید].

خدا می‌بینند.

پس از طیّ این مرحله، تازه‌سالک متوجّه‌خواهد شدکه علاقۀ مفرطی به ذات خود دارد و نفس خود را تا سر حدّ عشـــق دوســت دارد، هرچه بجا می آورد و هر مجــاهده کــه می‌کنـد همـه و همـه ناشـی از فـرط حـبّ بـه ذات خـود اســـت؛ زیـــرا کـــه یکـــی از خصوصیّات انسان آنست که فطـرةً خودخـواه بـوده،حـبٍّ بـه ذات خود دارد، همه چـیز را فـدای ذات خـود می‌نمـاید و بـرای بقـای وجود خود ، از بین بردن و نابود نمودنِ هیچ چیزدریغ نمی‌کنــد. از بین بردن این غریزه بسیار صعب و مبارزۀ با این حسّ خودخواهــی از اَشکلِ مَشاکل است ، و تا این حسّ از بیـــن نـرود و ایـن غریـزه نمیرد نور خدا در دل تجلّی نمی‌کند، و به عبارت دیگر تا سـالک از خود نگذرد به خدا نمی‌پیوندد.

سالک باید به وسـیلۀ اسـتمداد از الطـاف الهیّـه و امدادهـای پیاپی رحمانیّه رشتۀ محبّت بـــه ذات خـود را سُســت و رفتـه رفتـه ضعیف نموده تا بالأخره پاره کند و به این صَنَم درونـــی کـه سـر – رشتۀ تمام مفاسد است کافر گردد و او را یکباره فراموش بنماید تـا به طـــوری کـه عندالتـأمّل و التحقیـق تمـام کارهـای او بـرای ذات اقدس الهی باشد و حبٍّ به ذات او به حبٍّ به خـدای خـود تبدیـل گردد، و این بر اساس مجاهده اَنجام مــی گـیرد. پـس از طـیّ ایـن مرحله سالک دیگر عُلقۀ به بدن و آثار بدن و حتّی به روح خود را که پـاره نموده ندارد، هـر کـار کـه کند بـرای خداست و اگر سـدّ

جوعی کرده و در کار تهیّهٔ اسباب زندگی به قدر کفاف و ضرورت باشد برای آنست که محبوب ازلی خواستار حیات اوست و الاّ قدمی از قدم برای تحقّق حیات این نشأه برنمی‌داشت.

البتّه این خواست در مقابلِ خواست خدا طولی خواهد بود نه عَرْضی؛ و بر همین اساس دیگر سالک حقّ ندارد طالب کشف و کرامات بوده، عملی برای تحقّق آن انجام دهد یا برای طیّ الأرض و اِخبار از مَغیبات و اطّلاع بر ضمایر و اسرار و تصرّف در موادّ کایناتَ ذکری بگوید و ریاضتی بکشد و برای استکمال و بروز قوای نفسانی به اَیّ وجهٍ و صورةٍ عملی انجام دهد زیرا چنین کسی در راه رضای محبوب قدم برنمی‌دارد، خدای را عبادت نکرده و مخلِص نخواهد بود بلکه نفسِ خود را معبود خودساخته و برای برآورده شدن حاجات او و تحقّق پذیرفتن استعدادات او گام می‌زندگرچه لفظاً بدین منکَر اعتراف نکند و ظاهراً تمام عبادتش را برای خدا انجام دهد.

چنین شخصی به نصّ کریمهٔ شریفهٔ : **اَ فَرَأَیْتَ مَنِ اتَّخَذَ اِلَهَهُ هَواهُ**[۱]، هوای خود را معبود خود ساخته و خواسته‌های نفسانی خود را می‌پرستد. سالک‌باید از این مرحله‌عبور کند ونفس‌خودرا که‌دم از اَنانیّت می‌زند ترک بگوید. وَسَیَأتِی الکَلاَمُ فیه اِن شاء اللّه تعالی[۲]

۱- آیهٔ ۲۳، از سورهٔ ٤٥: جاثیه: [آیا دیدی آن کسی را که هوای نفس خود را معبود خویش ساخته است] ؟

۲- [و بزودی به خواست خدای متعال در این زمینه گفتگو خواهد شد].

وقتی سرانجام سالک بدین مرحله رسید کم‌کم خود را که برای خدای تعالی دوست می‌داشت نیز فراموش می‌کند و دیگر خودی نمی‌بیند و دیگر غیر از جمال ازلی و ابدی سیما و رخساره‌ای را نخواهد دید و رفته رفته در آن دریای بیکران غرق شده اثری از او نخواهد ماند.

باید دانست که سالک باید متوجّه باشد که در جنگ انفسی به طور کامل از عهدهٔ جنود شیطان برآید و آثار نفسانیّهٔ خود را به کلّی قطع کند و اصول آنها را از زوایای مخفیّهٔ خانه دل برکَند چه اگر ذرّه‌ای از حبّ مال و جاه و منصب و کبر و شخصیّت طلبی و خویشتن دوستی در او باقی باشد هرگز به کمال نخواهد رسید. لهذا بسیار دیده شده است که کثیری از کُمَّلین پس از سالها ریاضت و مجاهده به کمالات نرسیده و در جنگ انفسی شکست خورده‌اند، و علّت آن اینست که ریشهٔ بعضی از صفات هنوز در خانهٔ دلشان باقی بوده لیکن پنداشته‌اند که آن ریشه به کلّی از بین رفته است لذا در مواقع امتحان الهی و در مظانّ بروز نفس و جلوهٔ آثارش آن ریشه‌ها ناگهان جوانه داده و نموّ نموده و کار سالک را ساخته‌اند.

توفیق غلبهٔ بر نفس و جنود آن منوط به دستگیری و عنایات خاصّهٔ حضرت ربّ الأرباب است چه طیّ این مرحله بدون توفیق و دستگیری خاصّ او صورت نبندد.

گویند: روزی مرحوم سیّد بحر العلوم –رضوان اللّه علیه – را

شاگردانش خندان و متبسّم یافتند، سبب پرسیدند، در پاسخ فرمــود: پس از بیست و پنج سال مجاهده اکنون که در خود نگریستم دیــدم دیگر اعمالم ریائی نیست وتوانسته‌ام به رفع آن موفّق گردم. فَتَــأَمَّلْ جَيِّداً.

پوشیده نماند که ازابتدای سیروسلوک تا آخرین‌مرحله از آن، سالک باید در تمام امور ملازم شرع انور باشد و به قدرسرسوزنی از ظاهر شریعت تجاوز ننماید. پــس اگــر کســی را ببینــی کـه دعـوی سلوک کند و ملازم تقــوی و ورع نبــوده و از جمیـع احکـام الهیّــهٔ شرعیّه متابعت ننمــاید و بــه قــدر ســر ســوزنی از صــراط مســتقیم شریعت حقّه انحراف نماید او را منافق می‌دان مگر آنچه به عذر یــا خطا یا نسیان از او سر زند. و اینکه از بعضی شنیده شده اســت کـه می‌گویند ســالک پــس از وصــول بــه مقامــات عالیــه و وصــول بــه فیوضات ربّانیّه تکلیف از او ساقط می‌گردد ســخنی اســت کـذب و افــترائی اســـت بــس عظیــم، زیــرا رســـــول اکـــرم ﷺ بـــا اینکه اشرف موجودات و اکمــل خلائـق بودنـد معـهذا تـا آخریـن درجات حیاتْ تابع و ملازم احکام الهیّــه بوده‌انـد. بنـابراین سـقوط تکلیف به این معنی دروغ و بهتان است. بلــی از بــرای آن می‌تــوان معنای دیگری نمود که قائلین، آن را قصد نمی‌نمــایند و آن اینســت که اِتیان اعمال عبادیّه باعث برای استکمال نفوس بشــریّه اســت، و مراتِب استعداد انسان به واسطهٔ التزام بر سُنَن عبادیّه از مراحل قــوّه به فعلیّت می‌رسد. بنابراین برای افرادی که هنوز بــه مرحــله فعلیّت

تامّه من جمیع الجهات نرسیده اند عبادات آنان برای استکمال است ولی برای افرادی که به مرحلهٔ فعلیّت تامّه رسیده‌اند دیگر عبادت به جهت حصول استکمال و تحصیل مقام قُرب معنی ندارد بلکه اتیان عبادات برای چنین شخصی به عنوان دیگری که همان مقتضای حصول کمال است خواهد بود. لهذا عائشه از حضرت رسول اکرم ﷺ پرسیدکه : «پس از آنکه خداوند در شأن شما فرمود:

لِیَغْفِرَ لَكَ اللّهُ ما تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ ما تَأَخَّرَ[1]

پس این اندازه رنج در تحمّل عبادات برای چیست؟ فرمودند: آیا مگر نمی خواهی من عبد شاکر خدای خود بوده باشم»؟

از اینجا به خوبی معلوم می‌شود که اتیان اعمال عبادیّه برای بعضی از نفوس بشریّه استکمالاً للنّفس نبوده بلکه محضاً برای اظهار امتنان و شکراً للّه العظیم بوده است.

حالاتی که برای سالک در اثر مراقبت و مجاهده دست می‌دهد و گاه و بیگاه انواری و آثاری بر او مشهود می‌گردد همه مقدّمهٔ تحصیل ملکه است زیرا مجرّد ترتّب آثار و تغیّر حال فی‌الجمله کافی نیست بلکه باید سالک سعی کند که با مجاهده بقایای عالَم سافل را که در ذاتش کامن مخفی است به کلّی

۱- آیهٔ ۲، از سورهٔ ۴۸ فتح: [تا خداوند گناهان و کذشته و آیندهٔ تورا بیامرزد] .

رفـع کنـد، و تـا بـا پاکـان عـالم سـنخیّت پیـدا نکنـد وصـول بــه مراتب ایشان برای او غیر میسور است بلکه در اثر اندک لغزشــی در سلوک و جهاد، او را دوباره بــه عـالم سـافل تـنزّل خواهنـد داد، و کریمۀ شریفۀ:

وَ ما مُحَمَّـدٌ اِلاّ رَسُـولٌ قَـدْ خَلَـتْ مِـنْ قَبْلِهِ الرُّسُـلُ
أَفَإنْ ماتَ أ وْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلى أعْقابِکُمْ[1]

بر این دقیقه دلالت دارد. پــس سـالک بـاید ظـاهر و بـاطن خویش را بالمرّة پاکیزه نماید و زوایــا و بیغولـه‌های دل خویــش را کاملاً پاک کند تــا توفیـق صحبـت بـا ارواح طیّبـه و همنشـینی بـا پاکان مَلأ اعلی نصیب و گردد.

وَ ذَرُوا ظاهِرَ الإثْمِ وَ باطِنَهُ[2] بنابراین باید کاملاًعوالم مقدّمۀ بر عالم خلوص را طیّ کند، و اجمـال آن را خداونـد تبـارک و تعـالی در این آیه مبارکه فرموده است:

اَلَّذیـنَ آمَنُـوا وَ هـاجَرُوا وَ جـاهَدُوا فی سَـبیلِ اللَــــهِ بِاَمْوالِهِمْ وَ أنْفُسِهِمْ أعْظَمُ دَرَجَةً عِنْدَ اللّهِ واُولَئِكَ هُـمُ الْفائِزُونَ–یُبَشِّرُهُمْ رَبُّهُمْ بِرَحْمَةٍ مِنْهُ وَرِضْوانٍ وَ جَنّات لَهُمْ فـیها نَعیمٌ مُقـیمٌ خـالِدینَ فِیها اَبَداً اِنَّ اللّهَ عِـنْدَهُ

۱– آیـۀ ۱٤٤، از سـورۀ ۳: آل عمـران : [محمّـد ﷺ جـز یـک پیـامبر نیسـت کــه پیـش از او نـیز پیـامبرانی بـوده انـد، پـس آیـا اگـر بمـیرد یـا کشـته شـود شـما بـه گذشــتۀ خودتان با پاشنۀ خود واژگون می شوید؟]

۲– آیۀ ۱۲۰، از سـورۀ ٦: انعـام : [واگذاریـد و رهـا سـازید چـه ظـاهر گنـاه و چـه باطن آنرا].

أجْرٌ عَظِيمٌ[1]

بنابراین عوالم مقدَّم بر عالم خلوص چهار است. اول: اسلام، دوّم: ایمان، سوّم: هجرت، چهارم: جِهاد فی سبیل اللـه. و چون جهاد این مسافر جهاد اکبر است لقوله ﷺ : **رَجَعْنا مِنَ الْجِهادِ الأصْغَرِ اِلَی الْجِهادِ الأکْبَرِ**[2]،پس شرط در این سفر است که اسلام و ایمان مجاهد، اسلام و ایمان اکبر باشد. و بعد از آن طالب را سزد که دامن همّت بر کمر زده با رسول باطن به معاونت رسول ظاهر یا خلیفهٔ آن مهاجرت کرده و سپس قدم در میدان مجاهده نهد تا به فوز قتل فی سبیل اللـه فائز گردد.

ولی باید سالک بر این نکته واقف باشد که از ابتدای سلوک تا این مرحلهٔ از جهاد موانع اِنسی و شیطانی زیاد بود ولی چون به فوز این قتل نائل گردد و از عوالم اسلام و ایمان اکبر عبور نموده و در مجاهده نیز فائق و کشته شود ابتدای عوالم اسلام اعظم و ایمان اعظم و هجرت عُظمی و جهاد اعظم است، و موانع آن کفر اعظم و نفاق اعظم است. و در این وادی دیگر جنود شیطان را قدرت بر

۱–آیهٔ ۲۰ تا ۲۲ ، از سورهٔ ۹ : توبه : [آنانکه ایمان آورده اند و هجرت کرده‌اند و در راه خدا با اموال و جانهای خود مجاهده کرده‌اند نزد خداوند مقام بزرگتری دارند؛ و اینان البتّه رستگارانند. پروردگارشان به رحمت و خشنودیی از سوی خود و به بهشتهائی که نعمتی پایدار برای آنان در آنست و در آن جاودان خواهند بود. بشارتشان می دهد، بدرستی که پاراش بزرگ نزد خداست].

۲– [ما از جهاد کوچکتر باز گشته بسوی جهاد بزرگتر در حرکتیم].

غلبه و دسترسی بدانجا نیست بلکه خود شیطان کــه رئیــس ابالســه است راه را بر سالک خواهد گرفت. بنابراین هــرگــز ســالک نبــاید چنین تصوّر کند که چون از این عوالم گذشت از مخــاطره رســته و گوهر مقصود را جسته است بلکه باید ملتفت باشد که پس از عوالم سابقه اگر این عوالــم اعظــم را طــیّ نکنــد گرفتــار ابلیــس شــده و شیطاناو را از وصولبه سر منزل مقصود منع خواهد نمود، ولی باید سالک همّتی عالی داشته و نگذارد کــه ابلیــس او را بــه کفــر اعظــم یا به نفاق اعظم گرفتــار کنــد بلکــه پــس از اســلام اعظــم و ایمــان اعظم هجرت عظمی نموده و با مجــاهدهٔ اعظــم از قیــامت عُظمــای انفسیّه عبور و در وادی مخلَصین وارد گردد. رَزَقَنا اللَهُ ان شاء اللـــهُ تعالی.

۳

شرح تفصیـــلی عوالم مقـــدّم برعالم خُلوص



بنابر آنچه گفته شد چون قبل از عــالم خلــوص بــاید مســافر الی اللــه تعــالی دوازده عــالم را طــیّ کنـد؛ اسـلام اصغـر و اکـبر و اعظم، و ایمان أصغر و أکبر و أعظم، و هجرت صغــری و کـبری و عُظمی، و جهاد اصغر و اکبر و اعظــم، لـذا بـاید خصوصیّـات ایـن عوالم و آثار و علائم وموانع وصوارف آنها را نیز بداند. ما در اینجـا به نحو اجمال بیان کردیم و چون تفصیل آنــها در کتـاب مســتطاب منتسب به مرحوم فخر الفقهاء و الأولیاء **سیّد مــهدی بحــر العلــوم** – رضوان اللــه علیه – ذکر شده است طالبین شرح تفصیلــی بـاید بدانجا مراجعه نمایند. لیکن بــرای روشــن شــدن مطلــب در اینجـا فی الجمله بیانی خواهد شد.

اسلام اکبر

اسلام اکبر عبارت است از تسلیم و انقیاد محض یعنی تــرک اعتراض من جمیع الوجــوه بــر خداونـد عــزّ و جـلّ، و اعـتراف و اذعان بــر آنـکه آنـچه هست و تـحقّق یـافته صلاح بـوده و آنـچه

واقع نشده صلاح نبوده است، و به طور کلّی رفع یَد از چون و چرا و عدم گلایه از حضرت ربّ العزّة. و به همین مرتبه ناظر است کلام مولی الموحّدین أمیر المؤمنین عليه‌السلام در حدیث مرفوعۀ برقی که: **اِنَّ الاِسْلامَ هُوَ التَّسْلیمُ، وَ التَّسْلیمُ هُوَ الْیَقینُ**[1].و علاوه بر ترک اعتراض باید در قلب او هیچ نوع گرفتگی وغباری نسبت به احکام تشریعیّه و تکوینیّۀ الهیّه نباشد، کماورد فی قوله تعالی:

فَلاَ وَ رَبِّكَ لاَيُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فيما شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجاً مِمَّا قَضَيْتَ وَ يُسَلِّمُوا تَسْليماً[2].

«سوگند به پروردگار تو ای پیغمبرکه اینان ایمان نمی‌آورند مگر آن هنگامی که در منازعات و مشاجرات واقعۀ بین خود تو را حَکَم قرار دهند، و سپس آن کسی که حُکْم بر علیه او نمودی و خود را متضرّر دید به هیچ وجه در دل خود از این حکم ضیق و تنگی نیابد بلکه شاد و خرّم باشد و از جان و دل به حقیقت مرتبۀ انقیاد، تسلیم و خوشنود باشد» .

این مرحله همان مرحلۀ **ایمان اکبر** است که اسلام اکبر به روح سرایت نموده و دل و جان را حقّاً متصرّف شده است.

۱- [بدرستیکه اسلام همانا تسلیم است و تسلیم، یقین].

۲- آیۀ ٦٥، از سورۀ ٤: نساء .

ایمان اکبر

وقتی که دل سالک به نور اسلام اکبر منوّر گردید گاه و بیگاه بر او حالی دست می‌دهد که علاوه بر ادراک شعوری مشاهده می کند که هر چه هست مستند به باری تعالی است و به عبارت دیگر خدای را در همهٔ احوال حاضر و ناظر می‌یابد؛ و این همان مرحلهٔ شهود و اسلام اکبر است. وچون هنوز به سرحدّ کمال نرسیده است که به تمام ارکان بدن سرایت کند و اعضاء و جوارح را متصرّف گردد لهذا موانع مادّیّه و مشاغل و شواغل طبیعیّه او را از این حال صرف نموده و در حال اشتغال به شغلی آن شهود را از دست می‌دهد و غفلت او را می گیرد. لذا باید سالک با عزم راسخ ایستادگی نموده و آن حال را به مقام ملکه بالا برد و به کمال برساند تا شواغل خارجیّه نتوانند مسیر شهودی سالک را تغییر دهند و بر حال او غلبه کنند. لذا باید این اسلام را از مقام دل به مقام روح سرایت دهد تا آن اجمال به تفصیل پیوندد، و به امر روح آن حالت تمام قوای ظاهری و باطنی را فرا گیرد و از **حال** به **ملکه** برسد. و این مقام همانست که عرفاء از آن تعبیر به **احسان** می‌نمایند چه خداوند کریم در قرآن مجید می‌فرماید: **وَ الَّذينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنا**، ولی به این اکتفا ننموده پس از آن می فرماید: **وَ إنَّ اللهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ**[1].

۱- آیهٔ ٦٩، از سورهٔ ٢٩: عنکبوت: [و آنانکه در راه ما مجاهده کردند البتّه به راههای خودمان هدایتشان می کنیم... و مسلّماً خدامند با نیکوکاران است].

بنابراین مجاهد فی سبیل اللــه تا به مرتبهٔ احسان نرسـد نتوانـد بـر سُبُل هدایت الهیّه دست یابد.

از حضـرت رسـول اکـرم ﷺ سـؤال کردنـد کـه معنی احسان چیست؟ فرمود: اَ نْ تَعْبُدَ اللّهَ کأنَّكَ تَراهُ، وَ اِ نْ لَمْ تَکُـنْ تَرَاهُ فَإنَّهُ یَرَاكَ.[1]

یعنی: باید انسان چنان خدای را عبادت کند که او را ببینـد و اگر بدین کیفیّت قادر بر عبادت او نباشـد در مرحلـه متـأخّر چنـان خدای را عبادت کند که گوئی خدای او را می‌بیند.

تا هنگامی که اسلامِ اکبرِ سالک به ایمانِ اکـبر نرسـیده فقـط گاه و بیگاه بر او حالِ احسان دسـت داده و عبـادات را بـا شـوق و رغبت و میلی وافر انجام می‌دهد امّا وقتی که به ایمـان اکـبر رسـید از حال احسان به ملکهٔ محسنین می‌رسد. در این موقـع جزئیّـات و کلّیّات افعال سالک ازسر چشمهٔ شوق و میل و رغبـت آب خـورده همه را به طیب خاطرِ اتیان می کند، زیرا در این موقع ایمان به روح سرایت کرده و چون روح سـلطان و فرمانفرمـای جمیـع اعضـاء و جوارح است همه را به کار خود وا می‌دارد و کار بر همـه سـهل و آسان می‌گردد، همـهٔ آنـها مُنقـاد و مطیـع روح بـوده و دقیقـه‌ای از آنات از اطاعت او سر باز نمی‌زنند. خداوند تبارک و تـعالی در حقّ

۱- [آنچنان خدا را بپرستی که گویا او را می بینی، و اگر این توان در تو نیست کـه او را ببینی؛ اینطور پرستش کن که او ترا می بیند]

این طائفه می فرماید:

قَدْ أفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ – الَّذینَ هُمْ فی صَلَوتِهِمْ خاشِعُونَ – وَ الَّذینَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ[1]

چون اشتغال به لهویّات متفرّع بر میل و رغبت به آنهاست و سالک مؤمنِ به ایمان اکبر که به مرتبهٔ احسان رسیده و در او ملکه شده ابداً میل و رغبتی به آنها ندارد، و از طرف دیگر چون می‌داند که دو محبّت و شوق در یک دل جای نمی‌گیرد لقوله تعالی: **ما جَعَلَ اللَهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَیْنِ فی جَوْفِهِ**[2] اگر در دلِ سالکی میل و رغبت به امور لهویّه باشد اِنّاً[3] کشف می‌کنیم که میل و رغبت الهی در او نبوده و چنین قلبی منافق خواهد بود، چه در موردِ امور راجع به خدای تعالی اظهار میل می‌کند و در امورِ لغویّه و لهویّه نیز رغبت و میل دارد. و این نفاق، نفاق اکبر است که در مقابل ایمان اکبر قرار دارد، و تسلیم و اطاعتِ قلبی آن متولّد از رغبت و اشتیاق باطنی نیست بلکه متولّد از عقل و زائیدهٔ خوف و ملاحظه‌کاریهائی است که در انسان پدید می‌گردد. واشاره به

۱ـ آیهٔ ۱ تا ۳، از سورهٔ ۲۳ مؤمنون : [براستی که مؤمنان رستگار شدند، آنانکه در نمازشان خشوع دارند، و آنانکه از لغو و بیهوده رو گردانند] .

۲–آیهٔ ٤ ، از سورهٔ ۳۳: احزاب : [خداوند برای یک مرد دو دل در درونش ننهاده است]

۳ـ در اصطلاح، « برهان اِنّی » ، پی بردن به علّت و مؤثّر از راه معلول و اثر را گویند.

همین نفاق است قوله عزّ من قائل:

وَ اِذا قَامُوا اِلَی الصَّلَوةِ قامُوا کُسالَی[1]

سالک هنگامی به ایمان اکبر می‌رسد که هیچ‌درجه از درجات این نفاق دراو نباشد و به هیچ وجه افعال او ناشی از مُدرَکات عقلیّه وصلاح اندیشی ومحافظه کاری و مسبَّب از خوف نباشد بلکه صرفاً بر اساس اشتیاق ومحبّت وبه داعیهٔ عشق ومیل و رغبت انجام گیرد.

هجرت کبری

چون سالک به مرتبهٔ ایمان اکبر رسید بـــاید مـهیّای **هجــرت کُبری** گردد، و آن هجرتِ به تن اســـت از مخالطـهٔ اهـل عصیـان و مجالست اهل بَغْی و طغیان و اَبناءِ روزگار خوّان، و هجـرتِ بــه دل است از مودّت و میل به ایشان، و هجرت به تن و دل است معـــاً از عادات و رسوم متعارفه و اعتباریّات و مقرّراتی کــه ســالک را از راه خدا بازمی‌دارد و مانع و عائق سفر او می‌گردد، چه عادات و رســوم از مهمّاتِ بلاد کفر است.

در اجتماع مادّی، انسان مقیّد بــه رســوم و عــادات وهَمْـی و خیالی است که اهـــل دنیــا بــه آن عــادت دارنــد و ســود و زیــان و محاورات و معاشرتها و ردّ و بدَلهای خود را بــر آن اســاس اســتوار می‌کنند. مثلاً عادت بــر آن جــاری شــده کــه در مجلــس مذاکــره و مبــاحثهٔ عِلمــی اگر کســی زبان در دهــان نهاد و مُــهِر خــاموشی بر

١-آیهٔ ١٤٢، از سورهٔ ٤: نساء : [و چون به نماز ایستند به حال کسالت ایستند].

دهان زده سخنی نگوید او را به نـادانی منسـوب می‌کننـد. یـا مثـلاً عادت بر این جاری شده که در نشستن در صدر مجلس، تهافت بـه عمل می‌آورند و قعود و جلوس در صدر را علامت بزرگی، و تقدّم در ورود و خروج از مجلس را نشانهٔ عظمت مـی‌گـیرند، و چـرب زبانی و تملقّ را دلیل بر مردم‌داری و حسن خُلق تلقّـی می‌کننـد، و خلاف اینـها را نشـانهٔ حقـارت و کـم ارزشـی و نبـود موقعیّـت و شخصیّت و سوءِ خلق.

سالک بایدِ به توفیق الهی و اِمداد رحمانی از تمام اینها چشم بپوشد و از این عالم خیال و وَهْم هجرت کند و این عجوزه را سـه طلاقه نمـاید. در ایـن متارکـه بـاید سـالک از هیـچ نـیروئی بیـم و هراس نداشـته باشـد، و از مذمّـت مـردم نهراسـد، و از ملامـت و نکوهش افرادی که خـود را اهـل فضـل و دانـش قلمـداد می‌کننـد باک نداشته باشد، چنانکـه در جـامع کلینـی در روایـت سَکونی از حضرت صادق عليه‌السلام از حضرت رسول اکرم صلى‌الله‌عليه‌وآله روایت است کـه:

اَ رْکانُ الْکُفْـرِ أ رْبَعَـةٌ: اَلرَّغْبَـةُو اَلرَّهْبَـةُو اَلسَّـخَطُ وَ الْغَضَبُ[1].

و رَهْبَت درآن به رهبت ازمردم تفسیر شده است در مخالفت عادات و نوامیس و همیّهٔ آنـها. و مـحصَّل کلام آنکه باید سالـک از

۱- [پایـه هـای کفر چـهار اسـت: رغبـت(میـل و گرایـش) رهبـت(تـرس و بیـم) سخط(نارضایتی و بیزاری) و غضب(خشم)] .

جمیع آداب و عادات و رسوم اعتباریّهٔ اجتماعیّـه کـه سـدّ راه خـدا هستند دست بردارد. و این را عرفاء تعبیر به جنون می‌نمـایند زیـرا مجنون به رسـوم و عـادات مـردم آشـنائی نـدارد و بـه آنـها وقـع نمی‌گذارد و مدح و ذمّ آنـها را بـه دیـدهٔ بی‌اعتنـائی می‌نگـرد و از حرکت و قیام آنها بر علیه او خوف و وحشتی به خود راه نمی‌دهـد و تغییر روش در خود نمی‌دهد.

ای دل آن به که خراب از می گلگون باشـی
بی زر و گنج به صد حشمت قارون باشی
در مقامی که صـدارت بـه فقـیران بخشـند
چشم دارم که به جاه از همه افزون باشـی
تـاج شـاهی طلبـی گوهـر ذاتـــی بنمـا
ارخود از گوهر جمشید و فریدون باشـی
کاروان رفت و تـو در خـواب و بیابـان در
کی روی ره زکه پرسی چکنی چون باشی
نقطهٔ عشق نمـودم بـه توهـان سـهو مکـن
وزنه چون بنگری از دائـره بـیرون باشـی
ساغری نوش کن و جرعه برافـلاک نشـان
تا به چند از غم ایّام جگـر خـون باشـی؟

جهاد اکبر

چون سالک به توفیق حضرت ربّانی موفّق به هجرت گردید و از عادات و رسوم پای درکشید قدم در میدان جهاد اکبر می‌نهد و آن

عبارتست از محاربه با جنود شیطان، زیرا در ایــن موقـع ســالک در عالم طبیعت گرفتار و اسیرِوَهْم و غضب و شهوت و مغلوب اَهویــهٔ متضادّه، لجّهٔ آمــال و امـانی او را محیـط، و همـوم و غمـوم بـر او مستولی، و به منافیات طبــع و منـافرات خــاطرْ متـألّم، و مخـاویف عدیده را منتظر، هر زاویه از کـانون سـینه‌اش آتشــی؛ انـواع فقـر و احتیـاج، و اصنـاف آلام و انتقـام در درونـش، گـاهی در کشــاکش اهـل و عیـال، و زمـانی در خـوف تلـف مـال و منـال، گـاه جـــاه می‌خواهد و نمی‌رسد، و گاه منصب می جوید و نمییابد؛ خار حسد و غضب و کبر و اَمَل او را دامنگیر، و در چنگ حَیّات و عقــارب و سِباع عالم طبیعت و مادّیّت زبون و حقـیر، خانـهٔ دلـش از ظلمـات وَهْم تیره و تار، و فزون از حدّ و شمار، از هر طــرف روی گردانـد سیلی روزگار خورد، و به هر جا پا نهد خاری به پایش خَلَد.

این آلام و اسقام در سینهٔ سالک انباشته است، و پس از تأمّل و تدبّر به کثرت آنها پی می برد. سالک باید با توفیق الهی بر جنــود وَهْم و غضب و شهوت فاتح آمده و در این مجـاهدهٔ کـبری پـیروز گردد و در این جهاد فتح و ظفر نصیبش گردد و از چنگ عوائــق و علائق مستخلص شده عالم طبیعت را بدرود کند.

اسلام اعظم

در این حال وارد عالَم اسلام اعظم می گردد. دراینجا خود را جوهری می‌بیندیکتا وگوهری بی‌همتا، برعالم‌طبیعت محیط‌وازمـوت

وفنا مصون واز کشاکش‌متضادّاتْ فارغ، در خود صفا وبهاء وضیـائی مشاهده می‌نماید که فوق ادراک عالم طبیعت اســـت چـون در ایـن حال، سالک از عالم طبیعت مرده و حیات تازه‌ای یافتـه اسـت و بـا اینکه به ظاهر در عالم مُلک وناسوت است ولی موجودات ناســوتی را با صورتهای ملکوتی‌خواهد دید وهر چه از مادّه بر او روی نماید او را به صورت ملکوتــی مشــاهده می‌کنـد، و بــه حــال او ضــرری نمی‌رساند چون به قیامت انفسیّهٔ وُسْطی رسیده پرده بر کنار رفتـه و بسی از امور خفیّه بر او ظاهر گردیده و بسیاری از احوال عجیبــه او را حاصل شده است. این مرتبه همان مقام اســلام اعظــم اســت کــه در آیات قرآنیّه به طور روشن از آن ذکر شده است.

اَوَمَنْ کانَ مَیْتاً فَأحْیَیْنَاهُ وَ جَعَلْنَــا لَـهُ نُـوراً یَمْشــی بِهِ فِی النّاسِ کَمَـنْ مَثَلُـهُ فِـی الظُّلُمـاتِ لَیْـسَ بِخـارِجٍ مِنْها کَذٰلِکَ زُیِّنَ لِلْکافِرینَ ما کانُوا یَعْمَلُونَ [۱]

و هکذا قوله تعالی:

مَنْ عَمِـلَ صَالِحـاً مِـنْ ذَکَـــرٍ اَوْ اُنْثَــی وَ هُوَ مُؤْمِــنٌ فَـلَـنُحْیِیَنَّـهُ حَـیَـوةً طَیِّبَةً وَ لَنَـجْزِیَنَّهُمْ اَجْرَهُمْ بِاَحْسَنِ مـا

۱–آیهٔ ۱۲۲، از سورهٔ ٦ : انعام : [آیا آنکس که بی جان بود و مـازنده اش کردیـم و بـرای او نـوری قـرار دادیـم کـه بـدان وسـیله در میــان مــردم راه مــی رود چــون کســی اسـت کـه در تاریکیـها بسـر مـی بـرد و از آن بـیرون نمـی شـود؟ اینچنیـن اعمــال کــافران برای آنان جلوه داده شده است.]

كانُوا يَعْمَلُونَ [1]

مخفی نماند که در این موقع سالک به واسطهٔ آنچه از خود مشاهده می‌کند ممکن است او را اعجاب و اَنانیّت درگیرد و بزرگترین دشمن جانی و قتّال او که نفس خود اوست با او روبرو گردد چنانکه در حدیث وارد است که:

اَعْدَى عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتى بَيْنَ جَنْبَيْكَ. [2]

و اگر در این حال عنایت ربّانیّه او را انقاذ نکند به کفر اعظم مبتلا می شود. و به همین کفر اشاره فرموده‌اند که: **اَلنَّفْسُ هِىَ الصَّنَمُ الأَكْبَرُ** [3] این بت‌پرستی بود که حضرت ابراهیم علیه السلام از آن به خدا التجاء نموده و دوری آن را از خدا طلبید: **و اَجْنُبْنى و بَنِىَّ اَنْ نَعْبُدَ الأَصْنامَ** [4] چه پرظاهر است که در حقّ حضرت خلیل - الرحمن پرستش اصنام مصنوعه غیر متصوّر است. و همین شرک است که حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از آن به خدا پناه برد و عرض کرد: **اَللّهُمَّ اِنّى اَعُوذُ بِكَ مِنَ الشِّرْكِ الْخَفِىِّ.** [5]

۱–آیهٔ ۹۷ ، از سورهٔ۱٦: نحل: [هر کس که کار شایسته کند مرد باشد یا زن در حالیکه مؤمن باشد، او را به زندگانی پاک و دلنشینی حیات بخشیم، و چنین کسانی را به جزائی که بهتر از عملشان است پاداش می دهیم].

۲–[سرسخت‌ترین دشمنانت همان نفس توست که میان دو پهلوی توست] .

۳–[نفس همانا بت بزرگتر است] .

٤–آیهٔ ۳۵، از سورهٔ ١٤: ابراهیم: [و من و پسرانم را دور بدار از آنکه بت ها را پرستش کنیم] .

۵–[خداوندا من حتماً از شرک خفی به تو پناه می آورم] .

پس باید سالک به یاری و مَدد الهی تصدیق به نیستی خود نموده و اذعان به عجز و ذلّت و عبودیّت و مملوکیّت خود نموده اَنانیّت را بدرود کند تا کفر اعظم دامن او را درنگیرد و به اسلام اعظم موفّق آید. بعض از بزرگان عرفاء در دوران عمر خود تلفّظ به کلمۀ «ما» و «مَن» نکردند و همیشه می گفتند: بنده آمد و رفت، و بعض دیگر تفصیل می دادند، آنچه را که از حُسن و جمال، و مستند به ذات حقّ بود به او نسبت می‌دادند، و هر چه راجع به آنان بوده و ساحت قدس الهی از آن بَری بود به خود نسبت می‌دادند، و آنچه ممکن بود استنادش به خود آنها و به خدا ، به صیغۀ جمع مثل ما و نَحنُ می‌آوردند و این طریقه را از داستان حضرت خضر و موسی علیهما السلام استفاده نموده‌اند آنجا که خضر فرمود:

اَمَّا السَّفینَةُ فَکانَتْ لِمَساکینَ یَعْمَلُونَ فِی الْبَحْرِ فَأَرَدْتُ أ نْ أعیبَها[1] .

چون عیب به ذات الهی استناد نپذیرد لهذا به صیغۀ مفرد آورده و به خود نسبت داده است.

وَ اَمَّا الْغُلامُ فَکَانَ اَبَواهُ مُؤْمِنَیْنِ فَخَشِینا اَ نْ یُرْهِقَهُمَا طُغْیاناً وَ کُفْراً - فَأَرَدْنا اَ نْ یُبْدِلَهُمَا رَبُّهُمَا خَیْراً

۱–آیۀ ۷۹، از سورۀ ۱۸: کهف: [اما آن کشتی از آنِ فقیرانی بود که در دریا کار می کردند، من خواستم آنرا معیوب سازم...]

مِنْهُ زَکَوةً وَ أَقْرَبَ رُحْماً[1]

چون قتل، ممکن الاستناد به حضرت خضروبه خداست لهذا به صیغهٔ جمع آورده شده است.

وَ اَمَّا الْجِــدارُ فَکَـانَ لِغُلاَمَیْـنِ یَتِیمَیْـنِ فِـی الْمَدِینَـةِ وَ کَانَ تَحْتَهُ کَنْزٌ لَهُما وَ کانَ اَبُوهُمَا صَالِحــاً فَـأَرَادَ رَبُّـكَ اَنْ یَبْلُغا أَشُدَّهُما وَ یَسْتَخْرِجا کَنْزَهُما[2] .

چون توجّه به خیر و ارادهٔ کمال و نفع، مستند بـه ذات الـهی است لـهذا نسـبت بـه پـروردگـار داده شـده اسـت. و همچنیـن از سخنان حضرت ابراهیم عليه‌السلام این طریقه از تکلّم مشهود است آنجا که گفت:

اَلَّـذِی خَلَقَـنِی فَـهُوَ یَـهْدِینِ – وَ الَّـذِی هُـوَ یُطْعِمُنِـی وَ یَسْقِینِ – وَ اذَا مَرِضْتُ فَهُوَ یَشْفِینِ.[3]

در اینجا مرض را به خود و شفا را به خدا نسبت داده است.

۱–آیهٔ ۸۰ و ۸۱ ، از سورهٔ ۱۸: کهف: [امّا آن پسر بچه پـدر و مـادرش مؤمـن بودنـد پـس مـا نترسـیدیم کــه آنــدورا بــه سرکشــی و کفــر کشــاند، بنــابراین خواســتیم کــه پـروردگارشـان فرزنـدی برایشـان جـایگزین کنـد کـه از اوپـاکتر و دلسـوزتر باشـد و پیونـد رحم را بهتر رعایت کند]

۲–آیهٔ ۸۲ ، از سـورهٔ ۱۸: کـهف: [و امـا آن دیـوار از آن دو کـودک یتیمـی در شـهر بود که گنجـی برایشـان زیـر آن نهفتـه بـود و پدرشـان مـرد صـالح و شایسـته ای بـود، پـس پروردگار تو خواست که آنان به رشد خود برسند و گنجشان را بیرون آورند].

۳–آیهٔ ۷۸ تا ۸۰ ، از سورهٔ ۲۶: شــعراء : [(خـدای مـن) آن کسـی (اسـت) کـه مـرا آفریـده پـس هدایتـم مـی کنـد، و آن کسـی (اسـت) کـه مـرا خـوراک مـی دهـد و ســیرابم می کند، و چون بیمار شوم مرا شفا می بخشد] .

رسیدن به مقام اسلام اعظم و رَفْض اَنانیّت نفس کـه محـلّ بـروز و ظهور شیطان است باید به توفیق الهی صورت گیرد.

حاج امامقلی نخجوانی کهاستادمعارف مرحوم **آقاسیّد حسن آقا قاضی** والد مرحوم **آقا حاج میرزا علی آقا قاضی**-رضوان اللـه تعالی علیهم-بود و در نزد مرحوم **آقا سیّد قریش قزوینی** - رضوان اللـه علیه - در اخلاقیّات و معارف الهیّه مراتـب اسـتکمال را طـیّ می‌نمود گوید: «پس از آنکه به سنّ پیری و کهولت رسیدم شـیطان را دیدم که هر دوی ما در بالای کوهی ایستاده‌ایم. من دسـت خـود را بر محاسن خود گذارده و به او گفتم:مرا سنّ پیری و کهولت فـرا گرفته اگر ممکنست از مـن درگـذر. شـیطان گفـت: ایـن طـرف را نگاه کن. وقتی نظر کردم درّه‌ای را بسیار عمیق دیدم کـه از شـدّت خوف و هراس عقل انسان مبهوت می‌مـاند. شـیطان گفـت: در دل من رحم و مروّت و مِهر قرار نگرفته اگر چنگال من بر تو بند گردد جای تو در ته این درّه خواهد بود که تماشا می کنی».

ایمان اعظم

مرحلهٔ عالیتر از اسلام اعظم مرحلهٔ ایمان اعظـم اسـت و آن عبارتست از شدّت ظهور و وضوح اسلام اعظم به طوری که از علم و باور تجاوز نموده به مرتبهٔ مشاهده و عیان برسد، و در این هنگام سالک از عالم ملکوت ارتحال نموده و قیامت کبرای انفسـیّه بـر او قائم و به عالَم جبروت داخل می‌شود و از مشـاهدات ملکوتیّـه بـه معاینات جبروتیّه فائز می گردد.

هجرت عظمی

و بعداز این باید سالک از وجود خود مهاجرت نموده وآن را بالمرّة رفض کند وآن مسافرت به عالم وجود مطلق است. و به این مرحله ناظر است گفتار بعضی از بزرگان که : **دَعْ نَفْسَكَ وَ تَعَالَ.**[1] و نیز اشاره به این مرحله است قوله تعالی: **فَادْخُلی فی عِبَادی - وَ ادْخُلی جَنَّتی**[2] چه «وَادْخُلی جَنَّتی» بعد از «فَادْخُلی فی عِبادی» آمده است، و خطاب **يَا اَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ** خطاب به نفسی است که از جهاد اکبر فارغ و به عالم فتح و ظفر که مقرّ اطمینان است داخل شده است. و چون هنوز از مجاهدۀ عُظمی فارغ نشده است و آثار وجودی او باقی است و غایت اضمحلال آن موقوف بر تحقّق جهاد اعظم است لهذا هنوز از تحت تسلّط و قهر خارج نشده و در مضمار «مَليك» و «مُقْتَدِر» که دو اسم خداوند عظیم است جای دارد: **فی مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَليكٍ مُقْتَدِرٍ**[3]

وپس ازاین مرحله باید سالک باآثار ضعیف وجود خود در مجادله برآمده و بقایای آن را که خود را مخفی داشته‌اند بالمرّة نابود و ریشه‌کن سازد تا بتواند در بساط توحید مطلق قدم گذارد. و این عالَم، عالم فتح و ظفر است. و بدین وسیله عوالم دوازده‌گانه طیّ شده و چنین کسی که از هجرت عُظمی و جهاد اعظم گذشته و

۱–[خودت را رها کن و بالا بیا] .

۲–آیۀ ۲۹و۳۰، ازسورۀ۸۹ :فجر: [پس درزمرۀبندگانم‌داخل‌شوودربهشت‌من‌وارد شو].

۳–آیۀ ۵۵ ، از سورۀ ٥٤ : قمر : [در جایگاهی راستین نزد پادشاهی مقتدر] .

فاتح و مظفّر شده است وارد عالمخلوص خواهد شدو درمِضمار اِنّا لِلّهِ وَ اِنّا اِلَیْهِ راجِعُونَ[1] وارد شده قیامت عُظمای انفسیّه بر او قـائم، از اجسام و ارواح و جمیع تعیّنات گذشته و از همه فانی شـده و قـدم در عالم لاهوت نهاده و از تحـت کُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوْتِ[2] بـیرون می رود چنین شخصی بـه مـوتِ ارادی، میّـت خواهـد بـود، لـهذا حضرت رسول اللـه ﷺ فرمودند:

مَنْ أرادَ اَنْ یَنْظُرَ اِلَی مَیِّتٍ یَمْشِی فَلْیَنْظُرْ اِلَی عَلِیِّ بْنِ اَبی طالِب.[3]

توضیحٌ و تبیینٌ: کمالاتی که تاکنون ذکرشد وکم و بیش آثـار و علائم آن بیان شد فیوضاتی اسـت از جـانب حضـرت ربّ العـزّة که اختصاص به امّت حضرت خاتم الأنبیاء و المرسلین محمّـد بـن عبد اللـه ﷺ دارد. سالکین اُمَم سالفه و شـرایع ماضیـه کمالاتشـان محـدود بـوده، پـس از حصـول فنـاء و نیسـتی خـود فقط می توانستند مشاهدهٔ اَسماء و صفات پـروردگـار را بنمـایند و بالاتر از این مرحله را گمان نمی‌بردند. و سرّ آن این بود که نـهایت معرفت آنان منتـهی به کـلمهٔ **لاَ اِلَهَ اِلاَّ اللَـهُ**[4] مـی شد کـه حاصل آن

۱–آیهٔ ١٥٦ ، از سورهٔ ۲: بقره: [ما همه ملـک طلـق خدائیـم؛ و مـا بـه سـوی او بـاز گشت کنندگانیم] .

۲–آیهٔ ١٨٥ ، از سورهٔ ٣: آل عمران : [هر نفسی چشندهٔ مرگ است] .

۳–[هر که می خواهد به مـرده ای بنگـرد کـه راه مـی رود، بـه علـیّ بـن ابی طـالب نگاه کند] .

٤–[معبودی جز اللـه نیست] .

شهود ذات مستجمع جميع صفـات كماليّـه و جماليّـه اسـت ولـى سـالكين امّـت رسـول اكـرم ﷺ از ايـن مرحلـه بـس بـالاتر رفتـه بـه مراحـل بعديّـه اطّـلاع پيـــدا نموده‌انـــد و بـــه مراحلـــى كـــه قـابل شـرح و بيـان نيسـت راه يافتـه‌اند، و علّـت آن اينسـت كـــه جميع دستورات اسلاميّه راجع است بـــه كلمـۀ «اَللَـهُ اَكْـبَرُ مِـنْ أ نْ يُوصَفَ».

و بنابراين اساس قهراً مراحلـى را كـه سـالك مسـلمان طـىّ مى‌كند به جائى منتهى مى‌شود كـه قـابل شـرح و بيـان و توصيـف نيست، و اين به مناسبت ارتباط سلوك با كلمۀ مباركۀ «اَللَـــهُ اَكْـبَرُ مِنْ اَ نْ يُوصَفَ» است. لهذا خود أنبياى سَلَف نيز مافوق مقام شـــهود اسماء و صفات الهى چيزى را گمان نمى‌بردنـد تـا بـا طـائر همّـت قصد پرواز به آن آشيان را بنمايند. از اين روى در دنيا كه بـه انـواع ابتلائات دچار مى‌شـدند متوسّـل و متمسّـك بـه ولايـت معنـوى و روحـى رسـول اللـــه و أمـــيرالمؤمنين و صدّيقـــۀ كـــبرى و اولاد طاهرينشان مى‌شـــدند آنگـاه نجـات مى‌يـافتند، و ايـن همـان مقـام ولايت كبراى معنويّۀ ايشان بود كه دفع هموم و غمـــوم از آن انبيـاء مى‌كرد.

اجمال اين مقام گرچه بـراى آنـان مـدرَك بـود و بـر هميـن اساس متوسّل به مقامات عاليۀ طـاهرين مى‌شـدند ليكـن كيفيّـت و خصوصيّت آن برايشان معلوم نبود و تا آخر عمر بـــر آنـها مجـهول مـى‌ماند. فقـط از آيـات كـريمۀ قـرآن استفاده مـى‌شود كـه بـراى

حضرت ابراهیمِ علیه‌السلام یکی دو بار به طور حال نه دوام روی داد که بتواند حقائق عالیه و فیوضات کامله را شهود نماید ولی استمراری نداشت و مقامِ آن در سرای دیگر برای آنحضرت محقَّق خواهد بود.

قبل از اینکه برای استدلال این مطلب به آیات قرآن متوسّل شویم متذکّر می‌شویم که مقام اخلاص دارای مراتب تشکیکی است، چه به نصّ قرآن مجید عدّه‌ای از پیمبران دارای مقام اخلاص بوده‌اند ولی با این همه مقامی عالیتر و ارجمندتر از اخلاص هست که آنان بدان واصل نگشته دعا می‌کرده‌اند که در آخرت به آن برسند. مثلا حضرت یوسف – علی نبیّنا و آله و علیه‌السلام – با آنکه به نصّ قرآن از مخلَصین بوده است لقوله تعالی: **اِنَّهُ مِنْ عِبادِنَا الْمُخْلَصِینَ**[1]، در مقام دعا از خداوند خود طلب مقام لحوق به صالحین را نموده عرض می‌کند:

اَنْتَ وَلِیِّی فِی‌الدُّنْیَاو اَلْآخِرَةِ تَوَفَّنِی مُسْلِماً وَاَلْحِقْنِی بِالصَّالِحِینَ[2]

بنابراین آن حضرت در دنیا به مقام صُلوح نرسیده بود لهذا دعا می‌کند که پس از مرگ این لحوق حاصل شود. و امّا آیا دعایش مستجاب شد یا نه وآیا درآخرت به مقام صُلوح خواهد رسدیا نه از آیات قرآن چیزی استفاده نمی‌شود. و حضرت ابراهیم علیه‌السلام با آنکه

۱–آیهٔ ۲٤ ، از سورهٔ ۱۲: یوسف: [او از بندگان پاک شده و خالص شدهٔ ما بود] .

۲–آیهٔ ۱۰۱ ، از سورهٔ۱۲:یوسف: [تو ولیّ و صاحب اختیار من در دنیا و آخرت هستی، مرا مسلمان بمیران و به صالحان ملحق ساز] .

مقامی شامخ را در خلوص دارا بوده عرض می کند:

رَبِّ هَبْ لی حُکْماً وَ اَلْحِقْنی بالصَّالِحینَ[1]

بنابراین مقام «صُلوح» عالیتر از مقام «خلوص» است که حضرت خلیل الحاق خود را به واجدین آن از خدای خود تمنّا نمود. خداوند این دعای حضرت ابراهیم را در دنیا اجابت ننمود بلکه تحقّق آن را در آخرت وعده فرمود:

وَ لَقَدِ اصْطَفَیْناهُ فِی الدُّنْیا وَ اِنَّهُ فِی الآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحینَ[2]

باید دانست که این مرتبه از صلاح که انبیای سلف آرزوی آن را داشتند غیر از صلاحی است که به نصّ آیۀ کریمه به آن حضرت و اولاد آن حضرت داده شده است لقوله تعالی:

وَ وَهَبْنا لَهُ اِسْحاقَ وَ یَعْقُوبَ نافِلَةً وَ کُلاًّ جَعَلْنا صالِحینَ[3]

چه این‌صلاح را همۀ آنها دارا بودند واز جمله خود حضرت ابراهیم دارا بود و در عین حال تقاضای صلاح دارد. پس این صلاح بسیار عالی‌تر و بالاتر است.

و امّا دلیل بر آنکه حضرت رسول الله ﷺ و عدّه‌ای در زمان

۱–آیۀ ۸۳ ، از سورۀ ۲۶: شعراء: [پروردگارا به من حکمی ببخش، و مرا به صالحان ملحق ساز] .

۲–آیۀ ۱۳۰، از سورۀ۲ : بقره : [و همانا حقّاً او را در دنیا برگزیدیم، و او را در آخرت تحقیقاً از صالحان است] .

۳–آیۀ ۷۲، از سورۀ ۲۱: انبیاء : [و ما اسحق و یعقوب را به او بخشیدیم از روی تفضّل و زیادی رحمت، و همه را صالح و شایسته قرار دادیم] .

آن حضرت به درجهٔ همین صُلوح رسیده‌اند آیهٔ کریمهٔ قرآن‌از قول حضرت رسول ناطق است که:

اِنَّ وَلِيِّيَ اللَهُ الَّذِی نَزَّلَ الْکِتَابَ وَ هُوَ يَتَوَلَّی الصَّالِحِینَ[1].

اولاً آن حضرت در این آیه اثبات ولایت مطلقهٔ حضرت احدیّت را برای خود نمودظه سپس می‌فرماید که ولیّ من آن کسی است که تولّی امور صالحین را می‌نماید، پس معلوم می شود که در آن زمانر افرادی از مخلَصین به مقام صُلوح می‌زیسته‌اند و پروردگار متولّی امور ایشان بوده است. بنابر آنچه ذکر شد معلوم می‌شود که سرّ دعای انبیاءِ سَلَف و توسّل آنها به خمسهٔ آل طهارت یا به ائمّهٔ طاهرین چه بوده و علوّ رتبت مقام صُلوح در آنان تا چه سرحدّی است که مانند حضرت ابراهیم پیغمبری لحوق خود را به آنها از خدا می‌خواهد.

و امّا دلیل بر آنکه انبیای عظام به‌مقام اخلاص رسیده‌اند را به وجوهی از آیات شریفهٔ قرآن می‌توان استفاده نمود.

اول: از طریق حَمدِ ایشان، چنانکه در قرآن مجید وارد شده است، چه به نصّ قرآن توصیف و تمجید چنانکه سزاوار مقام حضرت احدیّت است براي اَحدی ممکن نیست مگر توصیف و تمجید بندگان مُخلَصین خدا: قال عَزَّ مِنْ قائلٍ:

---

[1]- آیهٔ ۱۹٦، از سورهٔ ۷: اعراف: [همانا ولیّ و صاحب اختیار من خدائی است که کتاب را نازل ساخته و او ولایت و صاحب اختیاری امور صالحان را دارد].

سُبْحانَ اللَهِ عَمّا یَصِفُونَ اِلاّ عِبادَ اللَهِ الْمُخْلَصینَ[1].

و خدای تعالی پیمبرش را امر به حمد می‌کند آنجا که فرماید:

قُل الْحَمْدُ لِلّهِ وَ سَلامٌ عَلی عِبادِهِ الَّذِینَ اصْطَفَیَ آللَهُ خَیْرٌ أمّا یُشْرِکُونَ[2].

و حکایت از حمد حضرت ابراهیم علیه‌السلام می‌کند:

اَلْحَمْدُ لِلّهِ الَّذی وَهَبَ لِی عَلَی الْکِبَرِ اسْمعیلَ وَ اسْحقَ اِنَّ رَبِّی لَسَمِیعُ الدُّعاءِ[3].

و یا آنکه امر به‌حضرت نوح – علی نبیّنا وآله وعلیه السلام – می کند که حمد خدا را بجای آورد آنجا که فرماید:

فَقُل الْحَمْدُ لِلّهِ الَّذی نَجّانَا مِنَ الْقَوْمِ الظّالِمینَ[4].

دومّ: تصریحاتی که در قرآن کریم راجع به مقام اخلاص بعضی از انبیای عظام است،چنانکه دربارۀ حضرت یوسف‌فرماید:

اِنَّهُ مِنْ عِبادِنَا الْمُخْلَصِینَ.[5]

۱–[خداوند منزّه است از هر چه وصف کنند، مگر (وصف) بندگان پاک شدۀخدا].

۲– آیۀ ۵۹، از سورۀ ۲۷: نمل: [بگو حمد از آن خداست و بس، و درود بر آن بندگانی که خدا برگزیده است، آیا خدا بهتر است یا آنچه ایشان شریک او قرار می دهند]؟

۳– آیۀ ۳۹، از سورۀ ۱٤: ابراهیم: [سپاس اختصاص به خدا دارد که او در سنّ پیری اسمعیل و اسحق را به من بخشید، همانا پروردگار من شنوای دعاست].

٤– آیۀ ۲۸، از سورۀ ۲۳: مؤمنون : [پس بگو حمد اختصاص به خدا دارد که او ما را از قوم ستمکار رهائی بخشید].

٤– [او از بندگان پاک شده و خالص شدۀ ما بود].

و درباره حضرت موسی بن عمران فرماید:

وَ اذْکُرْ فِی الْکِتَابِ مُوسَی اِنَّهُ کَانَ مُخْلَصاً وَ کَانَ رَسُولاً نَبِیّاً[1] .

و درباره حضرت ابراهیم و اسحق و یعقوب فرماید:

وَ اذْکُرْ عِبادَنَا اِبْرَاهِیمَ وَاِسْحقَ وَ یَعْقُوبَ اُولِی الأیْدِیِ وَالأبْصارِ – اِنّا اَخْلَصْنَاهُمْ بِخَالِصَةٍ ذِکْرَی الدّارِ[2]

سوّم: از طریق شکر و سپاس آنان خدای تعالی را، چون از طرفی طبق آیهٔ کریمهٔ:

فَبِعِزَّتِکَ لَاُغْوِیَنَّهُمْ اَجْمَعِینَ – اِلاّ عِبَادَکَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِینَ[3]

شیطان را بر افراد قلیلی از بندگان که مخلَص‌اند دسترس نیست، و از طرف دیگر طبق آیهٔ کریمهٔ:

ثُمَّ لَآتِیَنَّهُمْ مِنْ بَیْنِ أیْدِیهِمْ وَ مِنْ خَلْفِهِمْ وَ عَنْ أیْمانِهِمْ وَ عَنْ شَمائِلِهِمْ وَ لاَ تَجِدُ اَکْثَرَهُمْ شَاکِرِینَ[4]

بندگانی را که شیطان اغوا می‌کند از شاکرین نخواهند بود. از اینجا استفاده می‌شود که شاکرین که شیطان به آنها دستبردی

۱- آیهٔ ۵۱، از سورهٔ ۱۹: مریم: [و در کتاب وحی موسی را به یاد آر که او از بندگان پاک شده و رسول و پیامبر بود].

۲- آیهٔ ۴۵و۴۶، از سورهٔ ۳۸: ص: [و بندگان ما ابراهیم و اسحق و یعقوب را به یاد آر که صاحبان نیرو و بینش بودند، که همانا ما آنها را پاک و خالص نمودیم به خلوصی که پیوسته یاد خانهٔ آخرت بنماید].

۳- [پس به عزتت سوگند می خورم که البتّه همه را گمراه می کنم جز بندگان پاک شدهٔ ترا].

٤ـ آیهٔ ۱۷، از سورهٔ ۷: اعراف: [سپس از جلو و از پشت و از راست و از چپ آنان نزدشان روم، و بیشترشان را سپاسگزار نخواهی یافت].

ندارد هما بنـــدگـان مخلَصیــن هســتند. حـال اگـر در قـرآن مجیـد بندگانی را یافتیم که خدای متعال آنان را بِـه صفـت شـکر و شـاکر توصیف کند می‌فهمیم آنان از عباد اللـه المخلَصین هستند. از جمله راجع به حضرت نوح می‌فرماید:

ذُرِيَّةَ مَنْ حَمَلْنَا مَعَ نُوحٍ اِنَّهُ كَانَ عَبْداً شَكُوراً[1].

و راجع به حضرت لوطً فرماید:

اِنَّا اَ رْسَلْنَا عَلَيْهِمْ حاصِباً اِلاّ آلَ لُوطٍ نَجَّيْناهُمْ بِسَحَرٍ - نِعمَةً مِـنْ عِنْدِنَا كَذَلِكَ نَجْزى مَنْ شَكَرَ[2].

و راجع به حضرت ابراهیم فرماید:

اِنَّ اِبْراهِيمَ كَانَ اُمَّةً قانِتاً لِلّهِ حَنِيفاً وَ لَـمْ يَـكُ مِـنَ الْمُشْـرِكِينَ - شَاكِراً لِأنْعُمِهِ[3].

و به طور کلّی بقیّهٔ انبیائی که به صفت شکر معرّفـی شـده‌اند همه از مخلَصین بوده‌اند.

چهارم: عنوان اِجتباء است، که‌خداوند عزّوجلَّ درقرآن مجید اَنبیائی را به عنوان اجتباء توصیف نموده است آنجا که فرماید:

۱- آیهٔ ۳، از سورهٔ ۱۷: اسراء : [ذرّیّـه و نسـل کسـانی کـه بـا نـوح سـوار (کشـتی) نمودیم، بدرستی که او بندهٔ سپاسگزاری بود] .

۲- آیهٔ ۳٤ و۳٥، از سورهٔ ٥٤ : قمر: [بر آنان بادی فرستادیم که برسرشان سنگ بارید جز بر خاندان لوط که آنان را در وقت سحر نجات بخشیدیم، و ایــن از روی نعمتـی از سوی ما برایشان بود، وانچنین پاداش می دهیم کسی را که سپاسگزاری کند].

۳- آیهٔ ۱۲۰و ۱۲۱، از سورهٔ ١٦: نحل: [براستی ابراهیـم یـک امّـت مطیـع خداونـد و حنیف و معتدل بود که گرایش به خدا داشته و از مشرکان نبود، و سپاسگزار نعمتهای او بود].

وَ وَهَبْنَا لَهُ اِسْحاقَ وَ یَعْقُوبَ کُلاًّ هَدَیْنا وَ نُوحاً هَدَیْنَا مِنْ قَبْلُ وَ مِنْ ذُرِّیَّتِهِ داوُدَ وَ سُلَیْمَانَ وَ اَیُّوبَ وَ یُوسُفَ وَمُوسَی وَهارُونَ وَکَذَلِکَ نَجْزِی الْمُحْسِنِینَ – وَ زَکَرِیَّا وَ یَحْیَی وَ عِیسَی وَ الْیَاسَ کُلٌّ مِنَ الصَّالِحِینَ –وَاسْماعِیلَ وَ اَلْیَسَعَ وَیُونُسَ وَلُوطاً وَ کُلاًّ فَضَّلْنَا عَلَی الْعَالَمِینَ – وَ مِنْ آبَائِهِمْ وَ ذُرِّیَّاتِهِمْ وَ اِخْوَانِهِمْ وَ اجْتَبَیْنَاهُمْ وَ هَدَیْنَاهُمْ اِلَی صِرَاطٍ مُسْتَقِیمٍ[1]

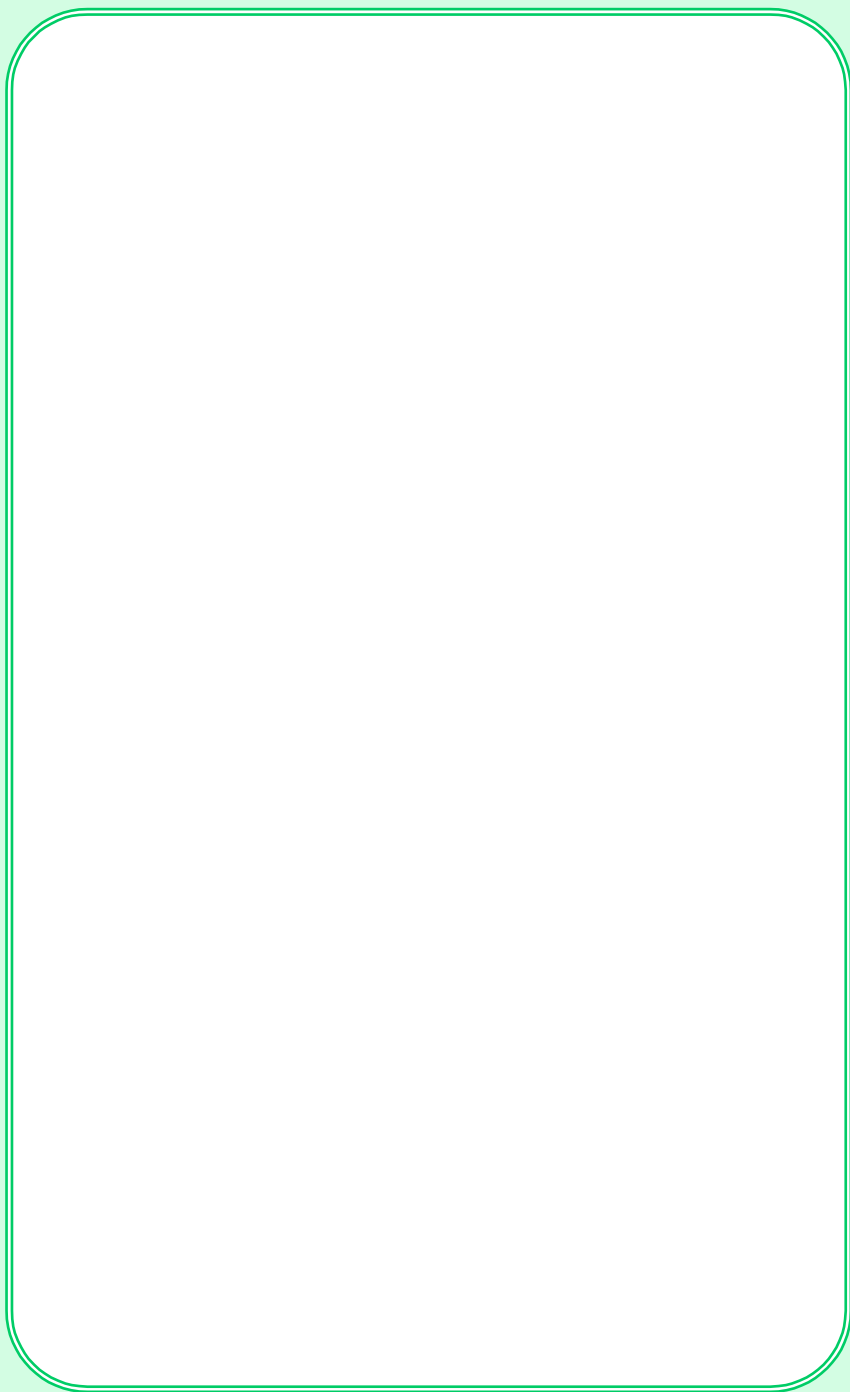
از این آیهٔ مبارکه می‌توان استدلال نمود به مقام اَخلاص جمیع انبیاء علیهم‌السلام به خلاف طرق استدلال سابقه که از آنها فقط مخلص بودن افرادی معدود از انبیاء را که نام برد شده می‌توان استنتاج نمود. و استدلال ما از این بر دو امر متوقّف است:

اول: عنوان اجتباء است. چون این مادّه در لغت به معنای برگزیدن چیزی است از میان چیزهای مشابه خود، مثلاً از یک صندوق سیب اگر کسی یک عدد را برگُزیند و بردارد برای خود

۱– آیهٔ ۸٤ تا ۸۷، از سورهٔ ٦: انعام : [و اسحق و یعقوب را به او بخشیدیم و همه را هدایت کردیم، و نوح را پیش از آن هدایت کرده بودیم، و از نسل او (نوح) داود و سلیمان و ایّوب و یوسف و موسی و هرون را هدایت کردیم و اینچنین نیکوکاران را پاداش می دهیم، و نیز زکریّا و یحیی و عیسی و الیاس را که همه از صالحان بودند و نیز اسمعیل و اَلْیَسَع و یونس و لوط را، و همهٔ اینها را بر جهانیان برتری دادیم، و نیز کسانی را از میان پدران و فرزندان و برادران ایشان، و همه را بر گزیدیم و به راه راست هدایت نمودیم]

عمل او را اجتباء نامند. چون در این آیهٔ کریمه خداوند می‌فرمـاید: **واجْتَبَیْنَاهُمْ** یعنی آنها را از میان جمیع مخلوقات و افراد بشر اجتبـاء نمودیم و آنها را برگزیدیم و برای خود در صندوقچه یـا در جیـب خاصّ خود قرار دادیم. بنابراین حُکم آنها با حُکم افـراد بشـر فـرق می‌کند. آنها افرادی هستند که به تمام معنی جـدا شـده بـرای خـود خدا بوده و مورد نظر حضرت او بوده‌اند.ومعلوم است که‌این اجتباء برای خدا بر همان عنوان اخلاص منطبق است، چـه مخلَصیـن نـیز افرادی هستند که برای خودِ خدا بوده و نسبتشان را به کلّی با تمـام موجودات قطع نموده و به حضرت اقدس او پیوسته‌اند.

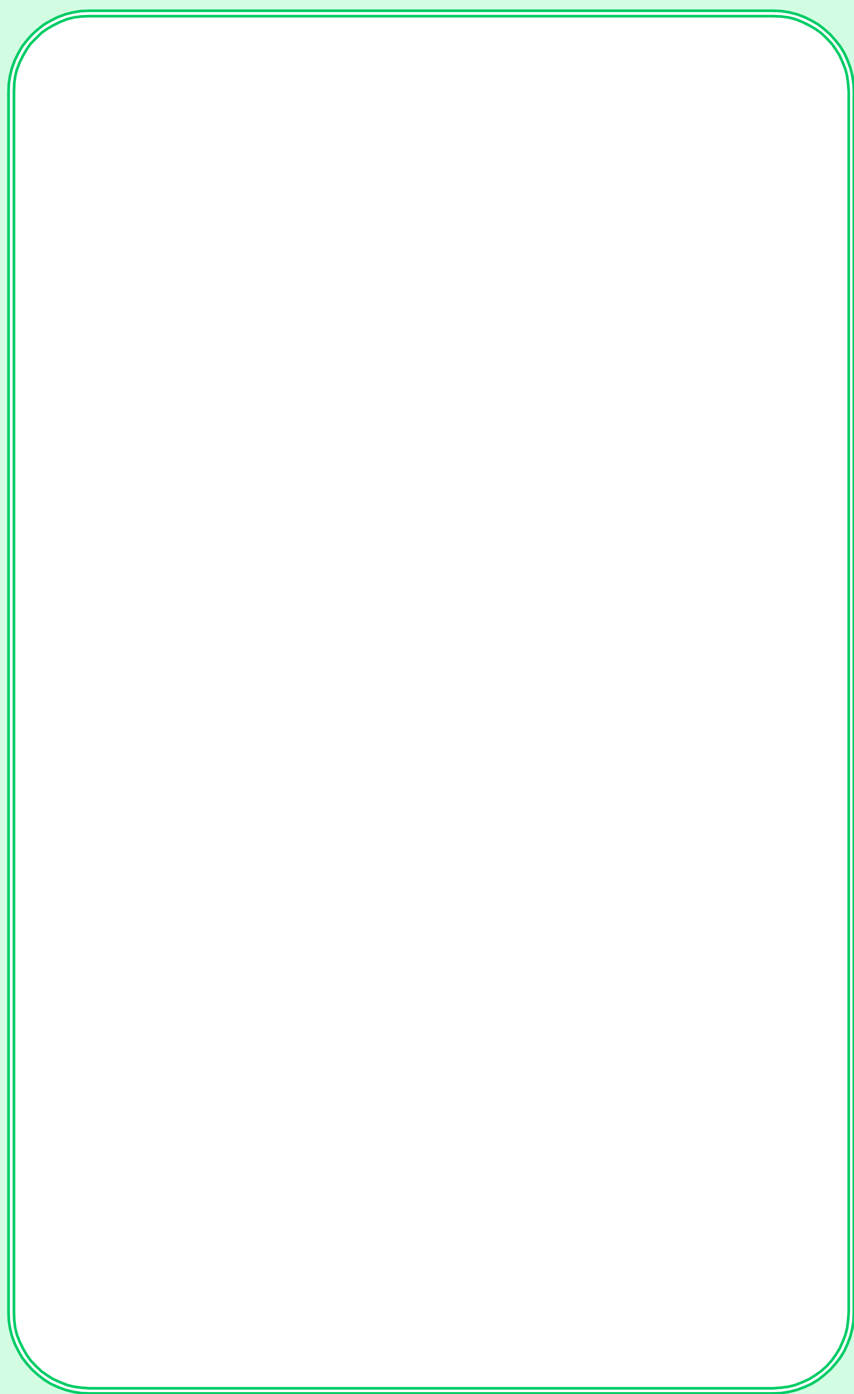
دوّم آنکه: این اجتباء دراین کریمه اختصاص به افرادی معیّن ندارد گرچه خداوند بعد از ذکر نوح و إبراهیم و شانزده تن دیگر از انبیاء و پس از ذکر پـدران و ذرّیـهٔ آنـها و بـرادران آنـها می‌فرمـاید که ما آنها را اجتباء نمودیم، لکـن معلومسـت کـه مـراد از بـرادران همان برادرن روحی و اخلاقی است کـه در معـارف الهیّـه بـا آنـها همردیف و هم سلک هستند. بنابراین از آیـه، اطـلاق بلکـه عمـوم استفاده می‌شود و می‌توان بر مقام اخــلاص جمیـعِ أنبیـاء اسـتدلال نمود.



۴

چون شرح عوالم دوازده‌گانـــه سلوک معلوم شد حال باید در طریـق و کیفیّـت مســافرت و سلوک بحث نمود. و در اینجا دو بیـان اسـت: یکـی شــــرح اجمـالی و دیگـری شــــرح تفصیلی.

شرح اجمالی طـریق و کیفیّت سُلوک إلی اللـــه



بیان اول: اولین چیزی که بر سالک لازم است آنست کــه در مقام تفحّص و تجسّس اَدیان و مذاهب برآمده و به مقــدار وسـع و استعداد خود کوشش و سعی مبذول دارد تا مقام وحدت و یگانگی خداوند متعال و حقیقت راهنمائی او را دریابد اگــرچـه بـه صـرف گمان و مجرّد رُجحان باشد، پس از تصدیق علمی یـا ظنّـی از کفـر خارج شده و به اسلام و ایمان اصغَریْــن داخـل می‌شـود، و همیـن مرحله است که اجماع قائم است که برای هر مکلَّفــی دلیـل بـر آن لازم است. پس از سعی و کوشش و کاوش اگر برای مکلَّــف هیـچ رُجحانی حاصل نشد باید دامن همّت بـر میـان بنـدد و بـا سـیلاب اشک و ناله و خاکساری در این مرحله آن طور پافشاری نماید و در تضرّع و ابتهال دریغ ننماید تا بالأخره راهی بــرای او مفتـوح گـردد چنانکه درحالات حضرت ادریس -علی نبیّنا و آله و علیه السّلام- و مریدان او چنین مأثور است.

مراد از ابتهال و تضرّع آنســت کـه سالک به عجز و ناتـوانی

خود واقف گشته از صمیم قلـب هدایـت خـود راخواسـتار گـردد. بدیهی است حقّ متعال هرگز بندهٔ مسکین خود را که جویـای حـقّ و پویای حقیقت است البتّه یَلهِ و رها نخواهد نمود:

وَ الَّذینَ جَاهَدُوا فینَا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنا.[1]

به یـاد دارم هنگـامی کـه در نجـف اشـرف، تحـت تربیـت اخلاقی و عرفانی مرحوم‌حاج میرزا علی قاضی–رضوان اللـه علیه – بودیم سحرگاهی بر بالای بام بر سجّادهٔ عبادت نشسته بودم در ایـن موقع نُعاسی[2] به من دست داد و مشاهده کردم دو نفر در مقابل مـن نشسته‌اند یکی از آنها حضرت ادریـس – علـی نبیّنـا و آلـه و علیـه السلام – بود و دیگری برادر عزیز و ارجمند خودم آقای**حاج سـیّد محمّد حسن طباطبائی** که فعلاً در تبریز سـکونت دارنـد. حضـرت ادریس با من به مذاکره و سخن مشغول شدند ولی طوری بـود کـه ایشان القـاء کـلام می‌نمودنـد و تکلّـم و صحبـت می‌کردنـد ولـی سـخنان ایشـان بـه واسـطهٔ کـلام آقـای اخـوی اسـتماع می‌شــد. فرمودند: «در زندگانی من اتّفاقات و حـوادث هولنـاکی روی داد و بحسب جریانات عادّیه و طبیعیّه حلّ آنها محال به نظر می‌رسـید و از ممتنعات شمرده می‌شد ولی ناگهان برای من حلّ شده، و روشـن شد که دستی ما فوق اسباب مسبّبات عادّیه از عالم غیب حــلّ ایـن عقده‌ها نمود و رفع ایـن مشکلات فرمود. و ایـن اولین انتقالی بـود

۱– ترجمه در ص ٦١ گذشت .

۲ـ چُرت و خواب سبک

که عالم طبیعت را برای من به جهان ماوراء طبیعت پیوست و رشتۀ ارتباط ما از اینجا شروع شد.

در آن وقت چنین به نظر من آمد که مراد از ابتلائات آن حضرت صدمات و مشکلات ایّام کودکی و دوران طفولیّت بود. منظور آنکه اگر کسی از روی واقع در امر هدایت متوسّل به پروردگار خود گردد البتّه او را اعانت و یاری خواهد نمود. در این حال استمداد از آیات قرآنیّه که موافق حال اوست بسیار مؤثّر و مفید واقع خواهد شد، قال اللـه تبارک و تعالی:

اَلاَ بِذِكْرِ اللَهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ.[1]

و نیز اورادی مانند: **یا فَتّاحُ، یا دَلیلَ الْمُتَحَیِّرینَ**[2] و امثالها مؤثّر خواهد بود. البتّه باید دقّت داشت که از ته دل و با حضور کافی و توجّه انجام داد.

یکی از دوستان چنین نقل می‌کرد که: «در ماشین نشسته و مشرّف به کربلای معلّی می‌شدم، سفر من از ایران بود. در نزدیکی صندلی من جوانی ریش تراشیده و فرنگی مآب نشسته بود لهذا سخنی بین ما و او ردّ و بدل نشد. ناگهان صدای این جوان دفعتاً به زاری و گریه بلند شد. بسیارتعجّب کردم، پرسیدم سبب گریه چیست؟ گفت: پس اگر به شما نگویم به چه شخصی بگویم. من مهندس راه و ساختمان هستم. از دوران کودکی

۱– آیۀ ۲۸، از سورۀ ۱۳: رعد: [هان که دلها با ذکر خدا آرامش می یابد] .

۲ـ [ای بسیار گشاینده، ای رهنمای متحیّران] .

تربیت من طوری بود که لامذهب بار آمده و طبیعی بودم و مبــدأ و معاد را قبول نداشــتم فقـط در دل خــود محبّتــی بــه مـردم دینـدار احساس می‌کردم خواه مسلمان باشند یا مسیحی یا یهودی.

شبی درمحفل دوستان که بسیاری بهائی بودند حاضرشدم وتا ساعتی چند به لهو و لعب و رقص و غیره اشتغال داشتم. پــس از گذشـت زمانی درخود احساس شرمندگی نمودم و از افعال‌خودم خیلی بـدم آمد ناچار از اطاق خارج شده به طبقهٔ فوقانی رفتم و در آنجـا تنـها مدّتی گریه کردم و چنیـن گفتـم: ای آنکـه اگـر خدائـی هسـت آن خدا توئی، مرا دریاب. پس از لحظه‌ای بـــه پـائین آمـدم . شـب بـه پایان رسید و تفرّق حاصل گردید. فردای آن شب به اتّفــاق رئیـس قطار و چندنفرازبزرگان برای مأموریّت فنّی‌خود عازم مســافرت بـه مقصدی بودیم،ناگهان دیدم از دور سیّدی نورانی نزدیک مـن آمـده به من سلام نمود و فرمود: با شــما کـاری دارم، وعـده کـردم فـردا بعد از ظهر از او دیدن کنم. اتّفاقاً پس از رفتن او بعضی گفتند: ایـن بزرگوار است و چرا با بی‌اعتنائی جــواب سـلام او را دادی؟ چـون وقتی که آن سیّد به من سلام کرد گمــان کـردم او احتیـاجی دارد و برای این منظور اینجا پیش من آمده است. از روی تصــادف رئیـس قطار فرمان داد که فردا بعد از ظهر که کاملا تطبیق بـا همـان وقـت معهود می‌نمود باید فلان مکان بوده و دستوراتی چنین و چنــان بـه من داد که باید عمل کنی، مــن بـا خـود گفتـم بنـابراین نمی‌توانـم دیگر به دیدن این سیّد بروم. فردا چون وقت کار محوّلهٔ رئیس قطار

نزدیک می‌شد در خود احساس کسالت کردم و کم‌کم تب شدیدی روی نموده به قسمی که بستری شدم به طوری که طبیب برای من آوردند و طبعاً از رفتن برای مأموریّتی که رئیس قطار داده بود معذور گردیدم.

پس از آنکه فرستادهٔ رئیس قطار از نزد من بیرون رفت دیدم تب فرو نشست و حالم به حالت عادی برگشت کاملاً خوب و سرحال خود را دیدم، دانستم باید در این میان سرّی باشد، از این روی برخاسته به منزل آن سیّد رفتم، به مجرّد آنکه نزد او نشستم فورا یک دوره اصول اعتقادیّه با برهان و دلیل برای من گفت به طوری که من مؤمن شدم وسپس دستوراتی به من داده فرمود: فردا نیز بیا، چند روزی همچنان نزد او رفتم. هنگامی که پیش روی او می‌نشستم آنچه از امور واقعه روی داده بود برای من بدون ذرّه‌ای کم و بیش حکایت می‌نمود و از افعال و نیّات شخصی که احدی جز من بر آنها اطّلاع نداشت بیان می‌نمود.

مدّتی گذشت تااینکه شبی ازروی ناچاری درمجلس دوستان شرکت کردم و ناچار شدم قماری بنمایم. فردا چون خدمت او رسیدم فوراً فرمود: آیا حیا و شرم ننمودی که این گناه کبیرهٔ موبقه را انجام دادی؟ اشک ندامت از دیدگان من سرازیر شد گفتم: غلط کردم، توبه کردم، فرمود: غسل توبه کن و دیگر چنین منما؛ و سپس دستوراتی دیگر فرمود. خلاصه به طور کلّی رشتهٔ کارم را عوض کرد و برنامه زندگی مرا تغییر داد. چون این قضیّه در زنجان

اتّفاق افتاد و بعداً خواستم به طـهران حرکـت کنـم امـر فرمـود کـه بعضی از علماء را در طهران زیارت کنم و بالأخره مأمور شـــدم کـه برای زیارت اعتاب عالیات بدان صوب مســافرت کنـم. ایـن سـفر، سفری است که به امرِ آن سیّد بزرگوار می‌نمایم».

دوست ما گفت:«در نزدیکی‌های عراق دوباره دیدم نــاگـهان صدای او به گریه بلند شد، سبب را پرسیدم گفت:

«الآن وارد خاک عراق شدیم چون حضرت اباعبدالله علیه‌السلام به من خیر مَقدم فرمودند.»

منظور آنکه اگر کسی واقعاً از روی صدق و صفا قـدم در راه نهد و از صمیم دل هدایت خود را از خدای خود طلب نماید موفّق به هدایت خواهد شد اگرچه در امر توحید نیز شکّ داشته باشد.

سالک چون در این مرحله موفّقیّت حاصل نمود بـــاید دامـن طلب در تحصیل اسلام اکبر و ایمن اکبر بـالا زنـد.و اولیـن چـیزی که در این مرحله لازم است عبارتست از علم به احکام کـه بـاید از فقیه تعلّم نماید، وپس از تحصیل علم باید درمقام عمل برآیـد و در عمل نیز مداومت نماید تا درجه به درجه یقین و معرفـت او رو بـه فزونی گذارد؛ چه علم مورثِ عمل و عمل مورث علم اســت. اگـر کسی جدّاً علم و اعتقاد بــه چِیزی داشــته باشَـد لازمـه‌اش تطبیـق عمل خود بر طبق آن علم و مدرَکات خود است، و از عدم عمل انًّا کشف می‌شود که علم او جزمــی نبـوده و اذعـان و اعتقـاد نداشـته بلکه مجرّد تصویرصورتی بوده کـه در قوای متخیّلۀ او منتقش شـده

است

اگر کسی علم واقعی و حقیقی بــه رازقیّـت مطلقـهٔ حضـرت احدیّت داشته باشد هرگــز نبـاید بـرای تحصیـل مـال خـود را بـه هلاکت افکند بلکه باید اکتفا نماید به مقدار طلبی که در شـــرع امـر به آن شده، با کمال آرامش خیال و سکون خاطر به قدر وسع بـرای تحصیل قدر کفاف معیشت خود و عیال خود کوشش کند. امّـا اگـر برای تحصیل معیشـــت در غَلَـق و اضطـراب افتـد و بیـش از حـدّ معروف تلاش بنماید معلوم می‌شود که علم به رازقیّت مطلقهٔ خـــدا ندارد بلکه علـــم او بــه رازقیّــت مقیّــده بــوده اســت. خـدا را رازق می‌دانسته در صورتی که تا این سرحدّ تلاش کند و خود را به تعب افکند و مثلا او را رازق می‌دانسته مقیّد به پول داشتن و در صـورت شهریّه گرفتن و غیر ذلک. بنابراین اضطـــراب خـارجی یـا درونـی. حکایت می‌کند از عدم العلم یا علم به رازقیّت مقیّـــده. ایـن معنـای توریث علم است برای عمل، و امّا مِثال برای توریـــث عمـل بـرای علم، مثلاً اگر کسی از روی واقع بگوید:

سُبْحانَ رَبِّیَ الأعْلَی وَبِحَمْدِهِ[1]

ذلّت خود را مشاهده می کند. و بدیهی است که ذلّت بـــدون عزّت متحقّق نیست، همیشه ذلیل در برابـر عزیـز و مقتـدر خواهـد بود، پس ناچار متوجّه مقام عـزّت مطلق می گردد و سپس مـی‌فهمد

۱- [پاک و منزه می دانم پروردگار بلند رتبت خـــودم را همـراه بـا حمـد و سـتایش او] .

باید همراه این عزّت علم و قدرت نیز موجود باشد.بنابراین از یک عمل بسیار کوچک که همین ذکر سجده باشد پی می‌برد به عزّت مطلقه و علم و قدرت مطلقۀ خداوند تبارک و تعالی، و این معنای مورِث بودن عمل است نسبت به علم؛ و به این معنی ناظر است قوله عزّ مِن قائلٍ: **وَ الْعَمَلُ الصّالِحُ یَرْفَعُهُ**[1]

و در اعمال واجبه سعیی بلیغ، و درترک محرّمات نیز جدّی وافر داشته باشد، چه سلوک راه خدا با ترک واجب و اِتیان فعل محرَّم منافی است، و تمام زحمات سالک وقتی سودمند است که این دو امر محفوظ باشد و گر نه همچنان که با آلودگی تن، زر و زیور و زینت مفید فائده نخواهد بود همچنان با آلودگی دل و روان، اعمال مستحبّه و ریاضات شرعیّه مثمر ثمر نخواهد بود. و نیز در ترک مکروهات واتیان اعمال مستحبّه اهتمام نماید زیرا حصول مرتبۀ اسلام و ایمان اکبرَیْن موقوف بر اعمال است، چون هر عملی دارای خاصیّتی است مخصوص به خود که باعث تکمیل ایمان می‌گردد. و به همین معنی اشاره شده است در حدیث محمّد بن مسلم که:

اَلإیمانُ لاَ یَکُونَ اِلاّ بِالْعَمَلِ، وَ الْعَمَلُ مِنْهُ، وَلاَیَثْبُتُ الإیمانُ اِلاّ بِالْعَمَلِ.[2]

۱– [و عمل شایسته آنرا بالا می برد.]

۲–[ایمان جز با عمل تحقّق نپذیرد، و عمل جزئی از ایمان است، و ایمان جز با عمل، ثابت و پایدار نمی ماند].

لذا سالک باید هر عمل مستحبّی را گرچه یک مرتبه باشد به جای آورد تا اینکه حظّ ایمانی خود را از آن عمل دریافت دارد، لهذا در سخنان امیرالمؤمنین علیه السلام وارد است که: «ایمان کامل از عمل متولّد می‌شود». پس سالک الی الله باید در سیر به منزل ایمان اکبر از اِتیان اعمال مستحبّه دریغ ننماید. بدیهی است به هر مقداری که در اتیان اعمال مسامحت و مساهلت ورزد به همان مقدار ایمان او ناقص خواهد بود. لهذا اگر سالکی در مرحله‌ای دست و زبان و سایر اعضاء وجوارح خود را پاکیزه نموده و آنها را به تمام معنی الکلمة مؤدَّب به اَدب الهی نماید ولی در مرحلهٔ انفاق مال مجاهده به عمل نیاورد و ازاین مرحله عبور ننموده باشد ایمان اَو کامل نشده و ناقص خواهد بود وهمین نقص او را از ارتقاء به مقام بالاتر باز خواهد داشت. بنابراین باید به هر عضوی از اعضاء، حظّ ایمانی آن را به او رسانید تا ایمان مترتّب بر او حاصل گردد.

مثلاً قلب را که امیر بدن است به ذکر و فکر مشغول دارد، ذکر عبارتست از یادبودن قلب به اسماء و صفات حضرت باری تعالی شأنه، و فکر عبارتست از توجّه و حرکت دادن قلب به آیات آفاقیّه و انفسیّه و تأمّل و مداقّه در صنع و سیر آنها، و قلب انسان به وسیلهٔ این دو عمل از سرچشمهٔ ایمان سیراب می‌گردد.

اَلاَ بِذِكْرِ اللَهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ.

و پس از آنکه به هر عَضوی از اعضاء حظّ ایمانی او را عطا

نمود باید شروع به مجاهده نموده به‌وسیلهٔ آن نقصان اسلام و ایمان اکبرَیْن را تکمیل واز شکّ وتخمین رهائی جسته به‌سرحدّ یقین برساند.

اَلَّذينَ آمَنُوا وَ لَمْ يَلْبِسُوا إِيمانَهُمْ بِظُلْمٍ اُولَئِكَ لَهُمْ الأَمْنُ وَ هُمْ مُهْتَدُونَ[1]

و نتیجهٔ مجاهده اینست که علاوه بر آنکه در صراط مستقیم قرار گرفته، ایمن شده و از دستبرد شیاطین محفوظ خواهد ماند.

اَلاَ اِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لاَ خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لاَ هُمْ يَحْزَنُونَ[2]

خوف، عبارتست ازترسیدن نسبت به‌امری که هنوزواقع نشده و وقوع آن مترقَّب و مورد اشمئزاز و ناراحتی انسان است. و حُزن، عبارتست از اندوه و غم نسبت به امر غیر ملایم و ناپسندی که واقع شده است. این دو معنی بر سالک الی الله راه ندارد زیرا سالک کار خود را با خدای خود یکسره نموده غیر از خدا مقصد و مقصودی ندارد،نه ازفوت امر غیر منتظره‌ای در حزن، و نه از وقوع امر غیر مترقَّبی در خوف خواهد بود. اینجا جای یقین است که خداوند واجدان آن را به اولیای خود تعبیر فرموده است. وَ يُشِيرُ اِلى ذَلِكَ مَا قَالَهُ اَميرُ الْمُؤْمِنينَ عليه السلام :

۱– آیهٔ ۸۲، از سورهٔ ٦: انعام : [فقط آنانکه ایمان آورده و ایمان خود را به ظلم آغشته نساختند، امنیّت برای آنهاست و آنها راه یافته اند] .

۲– آیهٔ ٦۲، از سورهٔ ۱۰: یونس: [هان که اولیاء خدا نه ترسی بر آنان است و نه اندوهی دارند].

۳– [و به این مطلب اشاره دارد آنچه را که امیرالمؤمنین عليه السلام گفته است].

اَبْصَرَ طَرِيقَهُ، وَسَلَكَ سَبِيلَهُ، وَعَـرَفَ مَنَارَهُ، وَقَطَعَ غِمَارَهُ، فَهُوَ مِنَ الْيَقِينِ عَلَى مِثْلِ ضَوْءِ الشَّمْسِ.[1]

و نیز فرماید:

هَجَمَ بِهِم الْعِلْمُ عَلَى حَقِيقَةِ الْبَصِيرَةِ، وَبَاشَرُوا رُوحَ الْيَقِينِ،وَاسْتَلانُوا مَا اسْتَوْعَرَهُ الْمُتْرَفُونَ،وَ أنسُوا بِمَا اسْتَوْحَشَ مِنْهُ الْجَاهِلُونَ، وَ صَحِبُوا الدُّنْيَا بِأَبْدَانٍ اَرْوَاحُهَا مُعَلَّقَةٌ بِالْمَحَلِّ الأَعْلَى[2]

در همین مرحله است که ابواب کشف و شهود بر او مفتوح خواهد شد.

بدیهی است که طیّ این منزل منافاتی با بودن سالک در دنیا و اشتغال به مشاغل اولیّهٔ خودر و واردات قلبیّهٔ او ربطی به اوضاع خارجیّه از نکاح و کسب و تجارت و زراعت و امثالها ندارد. سالک در عین آنکه در بین مردم بوده و امور دنیا را به جای می‌آورد روحش در ملکوت سیر نموده با ملکوتیان سر و کار دارد. مَثَل چنین شخصی مَثَل کسی است که مصیبتی براو وارد شده و

۱- [راه خود را دیده و جاده اش را پیموده و منارهٔ آنرا شناخته و از دریای خروشانش گذشته، بنابراین یقین او (نسبت به حقائق) همچون یقین به روشنی خورشید است].

۲- [دانش با حقیقت بینش و درایت برایشان روی نموده، و با روح یقین (یا آرامش و نسیم یقین) پیوند خورده اند، و آنچه را که افراد ناز پرورده سخت می شمرند نرم و هموار پنداشته، و به آنچه نادانان از آن وحشت دارند انس گرفته، و در دنیا با بدنهائی زندگی می کنند که ارواح آنها به محل اعلی پیوسته است].

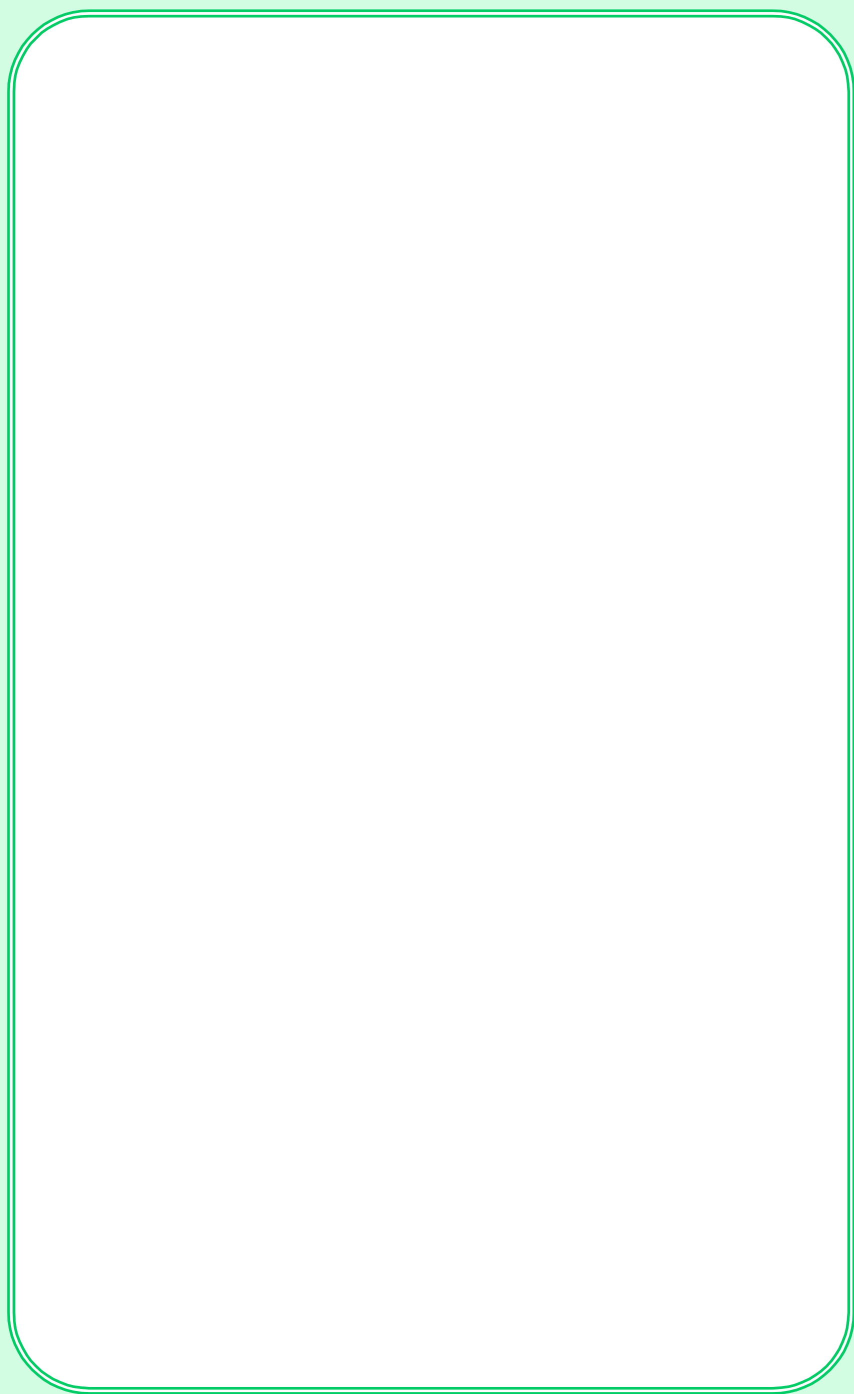
داغ عزیزی دیده، این مصیبت دیده با آنکـــه در میـان مـردم اسـت، می‌گویــد، مـی‌رود، می‌نشـیند، غـذا می‌خـورد، می‌خوابـد ولـی در درون او غوغائی از یک سلسله خاطرات محبوب اوست به طــوری که هر که به صورت او نظر افکنــد درمـی یـابد کـه او مصیبـت‌زده است.

سالک راه خدا در عین اشتغال بــه امـور طبیعـی یـک رشـته ارتباطات و اتّصالی با خدای خود دارد، دریــائی از شـوق در دل او موج می‌زند، آتشی از عشق و محبّت درون او را می‌سوزاند، غـــم و اندوه هجران دل او را آب می‌کنـد، از ایـن انقـلاب درونـی او جـز خدا کسی خبر ندارد، ولی هر کس به صورت او نظـر کنـد اجمـالاً می یابد که عشق خدا و حقّ پرستی و توجّه به حضرت مقـدّس او، او را چنین نموده است.

از همین بیان معلوم می‌شــود کـه تضـرّع و ندبـه و مناجـات و ابتـــهال ائمّـــهٔ اطـــهار چنانکـــه در ادعیـــه مـــأثوره وارد است تصنّعی و برای ارشاد و تعلیم عبـاد نبـوده اسـت. ایـن توهّـم ناشی از جهل و عدم ادراک حقـائق اسـت، و شـأن ایشـان اجـلّ و مقام آنها اشـرف از اینسـت کـه بیانـاتی ظـاهری بـدون حقیقـت و معنی فرموده باشند و بخواهند به وسیلهٔ یک سلسله دعا و نیازهـای دروغی مردم را به سوی خدا دعوت کننـد. آیـا صحیـح اسـت کـه بگوئیم این همـه نالـه‌های جـانخراش و جگرسـوز مولـی الموالـی حضرت امیر المؤمنین و حضرت سجّاد علیهما السّلام از روی واقع

نبوده و صرفاً ساختگی و تعلیمی بوده است؟ حاشا و کَلاَ. این گروه از پیشوایان دینی- سلام‌الله علیهم اجمعین - چون از مراتب سلوک الی الله گذشته ودرحرم خدا وارد شده و سپس به مقام بقاء بعد الفناء که همان بقاءِ به معبود است رسیده‌اند لذا حال آنها جامع بین دو عالم وحدت و کثرت است، و نور احدیّت را پیوسته در مظاهر عوالم امکان و کثرات مُلکیّه و مَلکوتیّه رعایت خواهند نمود، بنابراین درجهٔ سامیه از کمالاتی که دارند همیشه لوازم عالم ملک و ملکوت را مَرعی می‌دارند و بلکه از کوچکترین حکمی از احکام یا ادبی از آداب یا حالی از حالات متناسبهٔ با این عوالم دریغ و مضایقه و دوری نخواهند نمود و در عین حال نیز توجّه به عوالم عالیه را حفظ فرموده، و بدین جهت آنان را موجودات نوریّه می‌نامند.

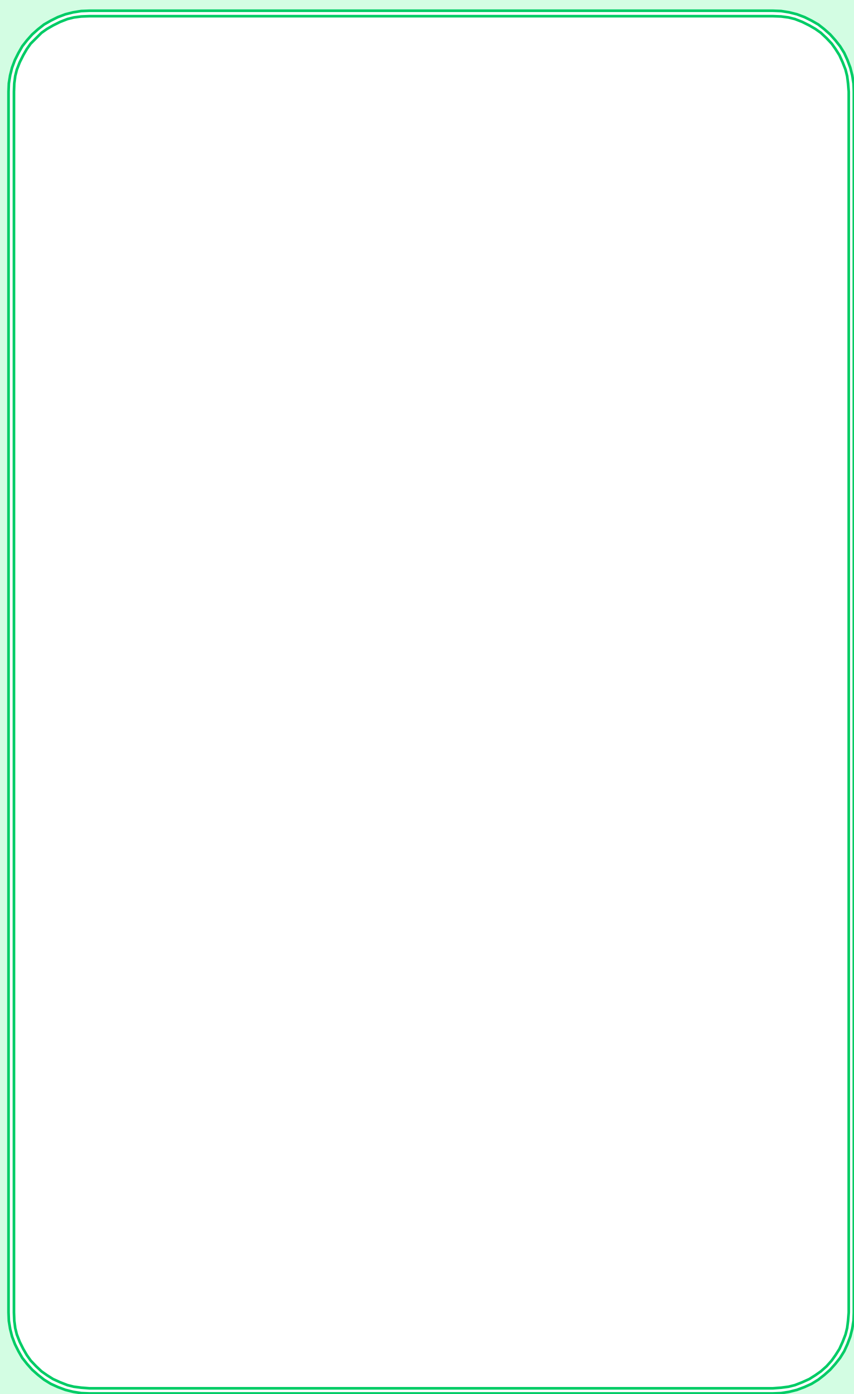
باری چون سالک توفیق یافته و این عوالم را طی نمود و بر شیطان غلبه کرد داخل در عالم فتح و ظفر خواهد شد و هنگام طیِّ عوالم لاحقه می‌رسد. سالک در این موقع عالم مادّه را در نَوَردیده، و در سلک عالم ارواح داخل می‌شود و سفر اعظم او یعنی سفر از عالم نفس و روح و انتقال از کشور ملکوت به مملکت جبروت و لاهوت خواهد رسید.



۵

شرح تفصیلی طریق و کیفیّت سیر إلی اللـه

طریق سیر در این راه پس ازبـیعت با شیخ آگاه وولیّ خداکه ازمقـام فنا گـذشـته و به مقام بقاءباللـه رسیده وبرمصالح ومفاسد و مُنجیات ومهلکات مطّلع است ومی تواندزمام امور ترتیب سالک را دردست گیردواو را به کعبهٔ مقصود رهنمون گردد، هماناذکروفکرو تضرّع و ابتـهال به درگاه خداونـد قـاضـی الحاجات است.والبتّه سفراودراین منازل به اموری چندبستگی داردکه بایدتمامی آنها به نحو احسن و اکمل رعایت شود.



اول: ترک عادات ورسوم و تعارفات

و دور انداختن امور اعتباریّه که سالک را از طیّ طریـــق منـع می‌کند. و منظور آنست که ســالک بـه طـور اعتـدال در بیـن مـردم زندگی نماید. چه دسته‌ای از مردم پیوسته غرق در مراسم اجتماعیّـه بوده و فکر و ذکر آنها دوست یابی بوده و بـــرای حفـظ شـخصیّت خود از هر گونـه آداب و رفـت آمدهـای مضـرّ یـا بی‌فـائده دریـغ نمی کنند و صرفاً بر اساس عادت و حفظ آبروی ظاهری اعتبــاری، خود را به تکلّف می‌اندازند و چه‌بسا به ناراحتی‌های سـخت دچـار می‌شوند و برای حفـظ حاشـیه از متـن زنـدگـی عقـبر می‌رونـد و تحسین و تقبیح عامّهٔ مردم را کـه تـودهٔ عـوام هسـتند مـیزانر قـرار داده، حیات و عمر خود را بـــر ایـن معیـار در معـرض تلـف قـرار می‌دهند و کشــتی وجودشـان دسـتخوش امـواج متلاطـم رسـوم و عادات اجتماعیّه شده هـر کجـا امـواج آداب و اخلاقیّـات عمومـی حـرکت کـند بـه دنبال آن روان مـی گردند، ایـن دسته از مـردم در

برابـر اجتمـاع ارادهای از خـود نداشـته تَبَع محـض میباشـند. در مقابل این دسـته سلسـلهای از مـردم هسـتند کـه از جمـاعت کنـار میروند و هرگونه عادت و ادب اجتماعی را ترک کـرده خویشـتن را عاری از مزایای اجتماع نمودهاند، بـا مـردم مـراوده و معاشـرت ندارند و در کُنج خلوت آرمیدهاند به طوری که انگشتنمای مـردم شده و به عنوان گوشه نشینی اشتهار یافتهاند.

سالک برای آنکه بتوانـد بـه مقصـد نـائل گـردد بـاید مشـی معتدلی بین رویّهٔ این دو گروه اختیـار نمـاید و از افـراط و تفریـط بپرهیزد و در صـراط مسـتقیم حرکـت کنـد. و ایـن معنـی حـاصل نمیشود مگر آنکه معاشرت و مراوده را با مـردم تـا آن مقـدار کـه ضروری اجتماعی است رعایت کند. بلی اگربین سالک وغیر سالک در اثر اختلاف کمّیّت یا کیفیّت معاشـرت، امتیـازی قـهری حـاصل شودزیان آور نخواهد بود.والبتّه این امتیاز حاصلنخواهد شدچـهدر عین آنکه معاشرت تا اندازهای لازم و ضروری اسـت نبـاید سـالک به هیچ وجه من الوجوه خود را تابع خصوصیّات اخلاقی و اطـوری مـردم قـرار دهـد. **وَ لاَ یَخَـافُونَ [فِی اللّـهِ] لَوْمَـةَ لاَئِـمٍ**[۱] حـاکی از استقامت آنها در این رویّهٔ مستقیمه و تصلّب آنـها در مـرام و روش خود است. به طور کلّی میتوان گفت که سالک باید در هـر امـری از امور اجتماعی نفع و ضرر آن را سنجیده و بیجهت خود را تـابع

۱ـ آیـهٔ ۵٤، از سـورهٔ ۵: مـائده: [و (در راه خـدا) از سـرزنش هیـچ سـرزنش کننده ای ترس ندارند].

اهواء و آراء تودهٔ مردم قرار ندهد.

دوّم: عزم

همینکه سالک قدم در میدان مجاهده نهاد حوادثی سخت، و ناملایماتی از طرف مردم و آشنایان که صرفاً غیر از هوای نفس و خواسته‌های اجتماعی مقصدی ندارند متوجّه او می‌شود و با زبان و عمل او را سرزنش نموده و می‌خواهند از رویّه و مقصدش دور کنند، و از فی الجمله تنافری بین او و آنان در برنامهٔ زندگی پیدا شده سخت در هراس بوده و به هر وسیله می‌کوشند تا سالک تازه به راه افتاده را با تازیانهٔ ملامت و سرزنش از راه انداخته و قدمهای او را خرد کنند.و همچنین در هر منزل از منازل سفر البتّه مشکله‌ای تازه برای سالک پیش خواهد آمد که بدون صبر وعزم دفع آنها محال به نظر می‌رسد. سالک باید به حول و قوّهٔ خدا چنان عزمی داشته باشد تا در برابر همهٔ این مشاکل ایستادگی نماید و با حربهٔ صبر و توکّل همهٔ آنها را نابود سازد و با توجّه به عظمت مقصد از این بادهای مَخوف که عائق و مانع راه خدا هستند نهراسد و به هیچ وجه به خود بیمی راه ندهد:

وَ عَلَى اللَهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ[1] ـ وَ عَلَى اللَهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ.[2]

۱- آیهٔ ۱۶۰، از سورهٔ ۳: آل عمران: [و باید مؤمنان بر خداوند توکّل کنند].

۲- آیهٔ ۱۲، از سورهٔ ۱۴: ابراهیم: [و باید توکّل کنندگان بر خدا توکل کنند].

سوم: رِفق و مدارا

و این اَز اهمّ اموری است که بایدسالک الی‌اللـه آن را رعایت کند چه اندک غفلتی در این امر سبب می‌گردد که عــلاوه بــر آنکـه سالک از ترقّی و سیر باز می‌ماند بلکه برای همیشه به کلّی از ســـفر ممنوع خواهد شد. سالک در ابتدای سفردر خود شور و شوقی زاید بر مقدار مَتَرقَّب می‌یابد و یا در بیـــن ســفر هنگـام ظـهور تجلّیـات صُوریّهٔ جمالیّه، عشق و شور وافری در خود حس می‌کند و در اثـــر آنها تصمیم می‌گیرد اعمال کثیرهٔ عبادیّـه‌ای را بــه جـای آورد، لـهذا اکثر اوقات خود را صرف دعا و ندبه می‌نماید، به هر عمــل دسـت می‌زند و از هــر کـس کلمـه‌ای می‌آمـوزد و ازهـر غـذای روحـانی لقمه‌ای برمی‌دارد. ایـن طـرز عمـل، عـلاوه بـر آنکـه مفیـد نیسـت زیان‌آور است چون در اثر تحمیل اعمال گران بر نفس نــاگـهان در اثر فشاری که بر نفس وارد شده، نفس عکـس العمـل نشـان داده و عقب زده و بدون گرفتــن نتیجـه سـالک از همـهٔ کارهـا می‌مـاند و دیگـر در خـود میـل و رغبتـی بـرای اِتیـان جزئـی تریـن جـزء از مستحبّات احساس نمی‌کند.

و سـرِّ ایـن افـراط در عمـل و تفریـط نـهائی اینســـت کــه میزان و ملاک در اتیان اعمال مستحبّه را ذوق و شوق موقّتــی خــود قرار داده است و بار سنگین را بر دوش نفس قرار داده است، وقتـی آن شوق موقّتی به پایان رسید وآن لَهیب تند و تیز روبه‌فروکش نهاد در آن مـوقع نفـس از تحمّل این بـار گران به تنگ آمده دفعةً شـانه

خالی می‌کند و بار سفر را در ابتدا یا در نیمهٔ راه به زمین می‌گذارد و از سفرمتنفّر شده وازمُعِدّات سفر و مُمِدّات آن بیزاری می‌جوید. بنابراین سالک نباید فریب این شوق موقّتی را بخورد بلکه باید با نظری دقیق و مآل اندیش استعداد و خصوصیّات روحی و وضع کار و شغل و مقدار قابلیّت تحمّل خود را سنجیده عملی را که می‌تواند بر آن مداومت نماید وقدری هم ازاستعداد او کمتر و کوچکتر است انتخاب نماید و به همان قدر اکتفا کند و بدان اشتغال ورزد تا کاملاً حظّ ایمانی خود را از عمل دریافت دارد.

و بناءً علیهذا سالک باید وقتی مشغول به عبادت می‌شود با آنکه هنوز میل و رغبت دارد دست از عمل بکشد تا میل و رغبت به عبادت در او باقی مانده همیشه خود را تشنهٔ عبادت ببینند. مَثَل سالک در به جای آوردن عبادات مانند شخصی است که می‌خواهد غذا تناول کند، اولاً باید غذائی را انتخاب کند که مساعد با مزاج او باشد، و ثانیاً قبل از اینکه سیر شود دست از خوردن باز دارد تا پیوسته میل و رغبت در او باقی باشد. و ناظر به همین رفق ومداراست آنچه‌حضرت صادق‌علیه‌السلام به عبد العزیز قراطیسی فرمودند:

یَا عَبْدَ الْعَزیز إنَّ لِلإیمانِ عَشْرَ دَرَجَات بِمَنْزِلَةِ السُّلَّم یُصْعَدُ مِنْهُ مِرْقَاةً بَعْدَ مِرْقَاةً – الی اَنْ قالَ علیه‌السلام– وَ اِذَا رَأَیْتَ مَنْ هُوَ اَسْفَلُ مِنْكَ بِدَرَجَةٍ فَارْفَعْهُ اِلَیْكَ

برفْق، وَ لاَ تَحْمِلَنَّ عَلَيْهِ مَا لاُ يطيقُ فَتَكْسِرَهْ.[1]

و به طور کلّی از آنچه گفته شد به دست می‌آید کـه عبـادت مؤثّر در سیر و سلوک فقط و فقط عبـادت ناشـی از میـل و رغبـت است. و به این معنی دلالت دارد قوله عليه السلام :

وَ لاَ تُكْرِهُوا عَلَى اَنْفُسِكُمُ الْعِبادَةَ[2] .

چهارم : وفا

و آن عبارت است از آنکه آنچه را که از آن توبه نموده دیگـر مرتکب نگردد، و آنچه را که عهد کرده بجـا آورد از بجـا آوردن آن دریغ نکند، و آنچه را که با شیخ آگـاه و مربّـی راه حـقّ مواعـده و معاهده نموده تا آخر الأمر بدان وفا کند.

پنجم: ثبات و دوام

و توضیح این معنی احتیاج به ذکر مقدّمه‌ای دارد و آن اینکـه: آنچه از اخبار و آیات اسـتفاده می‌شـود آنسـت کـه آنچـه از ذوات خارجیّه که با حسّ ما مُـدَرک مـی شـود و آنچـه از افعـال کـه در خارج به جا می‌آوریم و در جهان مـادّه صـورت تحقّقـی بـه خـود می گیرد دارای حقائـقـی هستندماوراء ایـن تـجسّـمات خـارجـیّهٔ

۱– [ای عبدالعزیز ایمان ده درجه دارد مانند نردبان که باید پلّه پلّه از آن بالا رفـت... و چـون کسـی را دیـدی کـه یـک پلّـه از تـو پـائین تـر اسـت بـا مـدارا او رابـه سـوی خـود بـالا بـر، و چـیزی را کـه تـوان آنـرا نـدارد بـر او تحمیـل مکـن کـه او را خواهـی شکست].

۲– [و عبادت را بر خودتان تحمیل نکنید] .

مادّيّهٔ جسمانيّه، و ماوراء اين ظواهر و محسوسـات حقـائقى اسـت عالى مرتبه و مجرّد از لباس مادّه و زمان و مكان و سـاير عـوارض آن. و چون آن حقائق از مقام واقعيّت خود تنزّل كند بـه ايـن صُـوَر مادّيّهٔ مُدرَكهٔ در جهانِ خارج تجسّم پيـدا مـى كنـد، و آيـهٔ مباركـه قرآن مجيد:

وَ اِنْ مِـنْ شَـىْءٍ اِلاّ عِنْدَنَـا خَزَائِنُـهُ وَ مَـا نُنَزِّلُـهُ اِلاّ بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ[1]

بر آن صراحتً دارد. و به طوراجمال تفسيرآن اينست كه: به طور كلّى و عموم، آنچه در اين جهان مادّه تحقّق دارد قبل از تحقّق خارجى خود داراى حقيقتى ديگر بوده بدون لباس تقدير و انـدازه، و لكن در موقع نزول و تنزيل طبق علم بارى تعـالى بـه اندازه‌هـاى معيّن و مشخّص اندازه‌گـيرى شـده و بـه تقديـرات الـهى مقـدّر و محدود گرديده است:

مَا اَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِـى الأَرْضِ وَلاَ فِى اَنْفُسِـكُمْ اِلاّ فِى كِتَـابٍ مِـنْ قَبْـلِ اَنْ نَبْرَأَهَـا اِنَّ ذَلِـكَ عَلَـى اللَّـهِ يَسِيرٌ[2]

۱–آيهٔ ۲۱، از سورهٔ ۱۵: حجر: [و هيچ چيز نيست مگر اينكه خزائن آن نزد ماسـت، و جز به اندازهٔ معمولى فرونفرستيم].

۲–آيهٔ ۲۲، از سورهٔ ۵۷: حديد: [و هيچ مصيبتى در زمين و در جانهاى شما بهم نمى رسـد مگـر اينكـه قبـل از آنكـه آنـها را انـدازه زنيـم و بـر تقديـر معيـن در عـالم قـدر بيـافرينيم؛ اصـل آن در عـالم قضـاء كلّـى و كتـاب لـوح محفـوظ موجـود اسـت؛ و ايـن بـر خداوند آسان است] .

صورت خارجیّه چون مقدّر ومحدود است ومبتلی‌به عوارض مادّیّه از کون و فساد است دستخوش فنا و زوال و نَفاد است: **مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ**[1] لیکن آن حقائق عالیهٔ مجرّده که حکم خزائن را دارند و وجههٔ آنان وجههٔ تجرّد و ملکوتی است جز ثبات و دوام و کلّیّت چیزی بر آنها مترتّب نمی‌گردد: **وَ مَا عِنْدَ اللّهِ بَاقٍ**[2] و اشاره به همین معنی و حقیقت است حدیث متّفق علیه بین الفریقین:

نَحْنُ مَعاشِرَ الأنْبياءِ اُمِرْنَا اَن نُكَلِّمَ النّاسَ عَلَى قَدْرِ عُقُولِهِمْ.[3]

و این حدیث راجع به جهت بیان کیفیّات حقائق است نه کمّیّات آنها، و دلالت دارد بر آنکه ما گروه پیامبران الهی پیوسته حقائق عالیه را تنزّل داده موافق با فهم و ادراک شنونده بیان می‌نمائیم. و این به جهت آنست که عقول بشری در دنیا به علّت توجّه و التفات به زینت‌های دنیا و زخارف آن و آرزوهای پوچ و طولانی تیره و کدر شده است و نمی‌تواند آن حقائق را به همان درجه از صفا و واقعیّتی که دارد ادراک کند، لذا انبیاء عظام مانند کسی که بخواهد حقیقتی را برای کودکان ساده‌لوح بیان کند مجبورند آن حقیقت را تنزّل داده و از آن، تعابیری که موافق ادراک محسوسات آن کودکان است بنمایند. پیغمبران عظام به وسیلهٔ مقام شرع و شریعت که پاسدار آن هستند چه بسا از آن

۱و۲- [آنچه در نزد شماست پایان می پذیرد، و آنچه در نزد خداست باقی است] .
۳- [و ما گروه انبیاء مأموریم با مردم به اندازهٔ خردهایشان سخن گوئیم] .

حقائق زنده تعابیری نموده‌اند که می‌رساند آن حقائق فاقد حسّ و شعورند و حال آنکه هر یک از این ظواهر شرعیّه از نماز و روزه و حجّ و جهاد و صلهٔ رحم وصَدَقات وامر به معروف ونهی از منکر و غیر این‌ها دارای حقیقتی هستند زنده و باشعور و ادراک.

سالک کسی را گویند که با قدم سلوک و مجاهده بخواهد بعون اللـه و توفیقه در سایهٔ ذلّ عبودیّت و خاکساری و تضرّع و ابتهال، کدورت و قشر نفس و عقل را کنار زده و با عقل پاک و نفس روشن و نورانی بی غلّ و غش و با صفا و جلای خود آن حقائق عالیه را در همین نشأهٔ مادّیّه وجهان ظلمانی مشاهده کند. چه‌بسا اتّفاق می‌افتد که سالک همین وضوء و نماز را به صورت واقعی خود مشاهده می‌کند و می‌بیند که از حیث شعور و ادراک هزاران مرتبه از صورت جسمانیّهٔ خارجیّهٔ آن امتیاز دارد چنانکه راجع به صُوَر مثالی‌عبادات در عالم برزخ وقیامت و تکلّم انسان با آنها در اخبار ائمّهٔ طاهرین - صلوات اللـه و سلامه علیهم اجمعین - مطالبی ارزنده و بسیار نفیس وارد است، و در قرآن مجید راجع به نطق جوارح و سَمْع و بصَرَ آیه‌ای است. پس نباید گمان کرد که مسجد عبارت است از همین خشت و گِل، بلکه آنرا واقعیّتی است زنده و مُدرِک و شاعر، لذا در اخبار آمده است که در فردای قیامت قرآن و مسجد نزد پروردگار خود شکایت می‌نمایند.

شخصی‌ازسالکین راه‌خدابه‌بسترخودآرمیده‌بودچون‌خواست از این پهلو به آن پهلو بغلطد ناگهان از زمین ناله‌ای شنید. چون علّت

را طلب کرد خودش ادراک کرد یا به او گفتند کـه ایـن نالـهٔ زمیـن از فراق شما بوده است.

باری چون این مقدّمه معلوم شد حال می‌گوئیـم کـه: سـالک باید به واسطهٔ اعمال مترتّبه و مداوم‌خود آن صورت ملکوتیّهٔ مجرّده را در نفس خود تثبیت کند تا از حال بـه مقـامِ ملکـه ارتقـاء یـابد. سالک باید به واسطهٔ تکرار هر عملی حظّ روحانی و ایمـانی خـود را از آن عمل دریافت کند و تا ایـن معنـی بـرای او حـاصل نشـود دست از عمل بـاز نـدارد. و آن جنبـهٔ ملکوتـیِ ثـابتِ عمـل وقتـی حاصل می‌گردد کـه سـالک بطـور ثبـات و دوام بـه عمـل اشـتغال ورزد تا اثرات ثابتهٔ اعمال فانیهٔ خارجیّه در صُقع نفس رسـوخ پیـدا کند و متحجّر گردد و دیگـر پـس از تثبیـت و اسـتقرار قـابل رفـع نباشد.

پس سالک بـاید سـعی کنـد عملـی را کـه مطـابق اسـتعداد اوست انتخاب کند و اگـر احیانـاً ثبـات و دوام آن را عـازم نیسـت اختیار ننماید، زیرا در صـورت متارکـهٔ عمـل، حقیقـت و واقعیّـت عمل به مخاصمه برمی‌خیزد و آثار خود را بالمرّة جمع نمـوده و بـا خود می‌برد، و در نتیجه آثاری ضدِّ آثار عمل در نفس پدید می‌آیـد، نَعوذُ باللـه.

معنـی مخاصمـه آنسـت کـــه چـــون ســالک آن عمـــل را ترک گفت حقیقت آن عمل به طور عکس العمـل از سـالک دوری می‌جوید و آثار و خصوصیّات خود را نیز با خود می برد. وچون آن

عمل، عمل نورانی و خیر بوده است چون ناحیهٔ نفس از آن آثار نورانی خالی گردد ناگزیر آثار ضدّ آن از ظلمت و تیرگی و شرور جایگزین آن خواهد شد. و حقیقت آنست که **لاٰیُوجَدُ عِنْدَ اللّٰهِ اِلاّٰ الْخَیْرُ**[1]، و اَمّا الشُّرورُ وَ الْقَبائِحُ وَ الظُّلُماتُ اِنَّما هِیَ مِنْ أنْفُسِنا[2].

بنابراین هر عیب ونقص که پدید آید ازناحیهٔ افراد بشر است، **وَ الشَّرُّ لَیْسَ إلَیْكَ**[3]. و بر این اساس نیز روشن می‌شود که فیوضات الهیّه اختصاصی نبوده بلکه از صُقع ربوبی و از مقام رحمت نامتناهی متوجّه عموم افراد بشر است از مسلم و یهود و نصاری و مجوس و آتش پرست و بت پرست، لکن خصوصیّات موجودهٔ در قوابل، به سوء اختیار آنها سبب می‌گردد که این رحمت واسعه در بعضی افادهٔ سرور و بهجت و شادی نماید و در بعضی دگر ایجاد غم و اندوه.

ششم: مراقبه

و آن عبارت است از آنکه سالک در جمیع احوال مراقب و مواظب باشد تا از آنچه وظیفهٔ اوست تخطّی ننماید و از آنچه بر آن عازم شده تخلّف نکند.

مراقبه معنای عامّی است و به اختلاف مقامات و درجات و منازل سالک تفاوت می کند. در ابتدای امر سلوکْ مراقبه

۱- [نزد خداوند جز خیر وخوبی یافت نمی شود] .

۲- [و امّا شرها و زشتیها و تاریکیها همه از ناحیهٔ خودماست] .

۳ـ[و شر به ساحت مقدّس تو راه ندارد] .

عبارتست از آنکه از آنچه به درد دین و دنیای او نمی‌خورد اجتناب کند و از ما لایعنی دوری گزیند و سعی کند تا خلاف رضای خدا در قول و فعل از او صادر نگردد ، ولی کم‌کم این مراقبه شدّت یافته و درجه به درجه بالا می‌رود. گاهی مراقبه عبارتست از توجّه به سکوت خود و گاهی به نفس خود و گاهی به بالاتر از آن از مراتب حقیقت از اسماء و صفات کلّیّهٔ الهیّه. و مراتب و درجات آن إن شاء اللـه تعالی بیان خواهد شد.

باید دانست که مراقبه از اهمّ شرائط سلوک است، و مشایخ عظام را در آن تأکیداتی است، و بسیاری آنرا از لوازم حتمیّهٔ سیر و سلوک شمرده‌اند، چه آن به منزلهٔ حَجَر اساسی است، و ذکر و فکر و سایر شرائط بر آن حجر بنا نهاده می‌شود، لذا تا مراقبه صورت نگیرد ذکر و فکر بدون اثر خواهد بود. مراقبه حکم پرهیز از غذای نامناسب برای مریض را دارد، و ذکر و فکر حکمِ دارو، و تا وقتی که مریض مزاج خود را پاک ننماید و از آنچه مناسب او نیست پرهیز نکند دارو بی‌اثر خواهد بود، و چه بسا گاهی اثر معکوس می‌دهد؛ لذا بزرگان و اساتید عظامِ این راه، سالک بدون مراقبه را از ذکر و فکر منع می‌کنند و ذکر و فکر را بر حسب درجات سالک انتخاب می‌نمایند.

هفتم: محاسبه

و آن عبارت است از اینکه وقت معیّنی را در شبانه روز برای خود معیّن کند و در آن وقت به تمام کارهای شبانه روز خود

رسیدگی بنماید. و اشاره به آنست آنچه حضرت موسی بن جعفر علیهماالسلام فرموده است که:**لَيْسَ مِنّا مَنْ لَمْ يُحاسِبْ نَفْسَهُ كُلِّ يَوْمٍ مَرَّةً.**[1] و چنانکه در محاسبه برای سالک چنین ظاهر شد که از وظائف خود تخلّف نموده است باید استغفار کند و در صورت عدم تخلّف شکر حضرت باری تعالی شَأْنُهُ را بجای آورد.

هشتم: مؤاخذه

و آن عبارتست از اینکه سالک پس از مشاهدهٔ خیانت، در مقام تأدیب نفس خود برآمده و او را به نحوی که خود مقتضی داند تأدیب و تنبیه نماید.

نهم: مسارعت

یعنی در آنچه برآن عزم نموده مسارعت کند، چون دراین راه آفاتی است و برای سالک در هر مقام متناسب با حال او مانعی پدید می‌گردد. سالک باید بسیار زرنگ و باهوش باشد و قبل از آنکه مانعی بدو دست یابد و دامان او را آلوده کند وظیفهٔ خود را انجام دهد و در راه وصول به مقصد دقیقه‌ای فروگذار نکند.

دهم: ارادت

وآن ارادت است به‌صاحب شریعت‌وخلفای حقّهٔ آن بزرگوار.

و در این ارادت چنان باید خود را خالص کند که هیچ غشّی در آن نباشد. و باید در این مرحله به سرحدّ کمال برسد زیرا ارادت را در

۱- [از ما نیست آنکس که روزی یک بار به حساب خود نرسد].

تأثیر اعمال مدخلیّتی عظیم است وهر چه ارادت بیشتر و بهتر شـود اثر اعمال در نفس سالک راسخ‌تر و نیکوتر خواهد بود.

و چون تمام موجودات مخلوقات خدا هستند سالک باید بـه همۀ آنها محبّت کند و هر یک را در مرتبـه و درجـۀ خـود محـترم بشمارد. شفقت و مهربانی نسبت به جمیع منسوبان پـروردگـار چـه حیوان و چه انسان هر یک در مقام و مرتبۀ خود از آثار محبّـت بـه خداست، چنانکه در حدیث وارد شده است که عمدۀ شعب ایمـان همانا شـفقت بـر خلـق خداسـت. **اِلَـهی أسْـأَلُكَ حُبِّكَ وَ حُـبِّ مَـنْ يُحِبُّكَ...**[1]

أُحِـــبُّ بِحُبِّـــهَا تَلَعَـــاتِ نَجْـــدٍ

وَ مــا شَــغَفی بِـــها لَـــوْلاَ هَوَاهَـــا

أذِلُّ لِـــآلِ لَيْلَـــــى فی هَوَاهَـــا

وَ أحْتَمِـــلُ الأصَـــاغِرَ وَ الْكِبَـــارَا[2]

یازدهم: ادب نگاهداشتن

نسبت به جناب مقدّس حضرت ربّ العزّة و خلفای او. و این معنی با ارادت و محبّت که قبلاً ذکـر شـد فـرق دارد. چـه مـعـنای

۱– [خداوندا دوستی خودت و دوسـتی کسـی را کـه تـورا دوسـت مـی دارد از تـو خواستارم] .

۲– [به خاطر دوستی او (لیلی) تپّه هـای سـرزمین نَجْـد را نـیز دوسـت مـی دارم. و اگر میل و هوای او نبود چه عشقی پر شور بدانها مـی تـوان داشـت؟ در راه عشـق او خـود را خاکسار خاندان وی می دانم، و خرد و کلان را در راه او تحمّل می کنم] .

ادب عبارت است از توجّه به خود که مبادا از حریم خود تجـاوزی شده باشد و آنچه خلاف مقتضای عبودیّت است از او سرزند. زیـرا که ممکن در برابر واجب حدّ و حریم دارد و لازمهٔ حفظ ایـن ادب رعـایت مقتضیـات عـالم کـثرت اسـت، ولـی ارادت و محبّـت، انجذاب است به حضرت احدیّـت و لازمـه‌اش توجّـه بـه وحـدت است.

نسبتِ ارادت و ادب مرانند نسبتِ واجب است بـه حـرام در احکام؛ چه سالک در اِتیان واجب توجّه به سـوی محبـوب دارد، و در اجتناب از حرام توجّه بـه حریـم خـود دارد تـا مبـادا از حـدود امکـانی و مقتضـای عبودیّـت خـود خـارج شـود. و در حقیقـت بازگشت ادب به سوی اتّخـاذ طریـق معتـدل بیـن خـوف و رجـاء است، و لازمهٔ عدم رعایت ادب کثرت انبسـاط اسـت کـه چـون از حدّ گذرد مطلوب نخواهد بود.

مرحوم حاج میرزاعلی‌آقای قاضی-رضوان اللـه علیه - مقام انباسط و ارادتش غلبه داشت بر خوف ایشان، و همچنیـن **مرحـوم حاج شیخ محمّد بهاری** - رحمة اللـه علیه - اینطور بود؛ در مقـابل، **حاج میرزا جواد آقای ملکی‌تبریزی**-رضوان اللـه علیه-مقام خوف ایشان غلبه داشت بر رجاء و انبساط، و این معنی از گوشـه و کنـار سخنانشـان مشـهود اسـت. آن کـه انبسـاط او بیشـتر باشـد او را «خراباتی» گویند، و آن که خوف او افزون باشـد او را «مناجـاتی» نـامند. ولی کـمـال در رعایت اعتـدال است و آن عـبارت اسـت از

حائز بودن کمال انبساط در عین کمال خوف، و این معنی فقط در ائمّهٔ طاهرین–صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین –موجود است.

برگردیم بر سر مطلب و محصَّل آنکه: ادب آنست که ممکن حدود امکانی خود را فراموش نکند، لهذا چون وقتی درنزد حضرت صادق علیه‌السلام سخنی که در آن شائبه‌ای از غلوّ در حقّ آن حضرت بود به میان آمد آن حضرت فوراً به خاک افتاد و جبین مبارکش را بر خاک می‌مالید.

مرتبهٔ کامل از ادب آنست که سالک در همهٔ احوال خود را در محضر حضرت حقّ – سبحانه و تعالی–حاضر دانسته ودر حال تکلّم و سکوت، در خوردن و خوابیدن، در سکون و حرکت و بالأخره در تمام حالات و سکنات و حرکات، ادب را ملحوظ دارد. و اگر سالک پیوسته توجّه به أسماء و صفات الهی داشته باشد قهراً ادب و کوچکی بر او مشهود خواهد شد.

دوازدهم: نیّت

و آن عبارت است از آنکه سالک منظوری در سلوک نداشته باشد جز نفس سلوک و فناء در ذات احدیّت. و بنابراین باید سالک سیرش خالص باشد: **فَادْعُوا اللَهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ**[1] در اخبار زیادی وارد شده است که نیّت سه مرتبه دارد، منها ما قال الصّادق علیه‌السلام :

۱– آیهٔ ۱٤، از سورهٔ ٤۰: غافر: [پس خدا را بخوانید در حالی که دین را برای او خالص کرده باشید] .

اَلعُبّادُ ثَلاثَةٌ: قَومٌ عَبَدُوا اللّهَ خَوفاً فَتِلْكَ عِبادَةُ الْعَبِيدِ، وَقَومٌ عَبَدُوا اللّهَ طَمَعاً فَتِلْكَ عِبادَةُ الأُجَراءِ، وَقَومٌ عَبَدُوا اللّهَ حُبّاً فَتِلْكَ عِبادَةُ الْأحْرارِ.[1]

دراثرتأمّل و دقّت واضح خواهدشد کهعبادت دو دستهٔ اول به حقیقت صحیح نیست زیراعبادت آنها به خدا وبرای خدا نبوده و مرجع عبادت آنها به خودپرستی است و در واقع آنها خود را پرستیده‌اند نه خدای تعالی را، چون بازگشت عبادت آنها به همان علائق و مشتهیات نفسانی است، و چون خودپرستی با خدا پرستی جمع نمی‌شود بنا بر این باید بر حسب نظریّهٔ اول، این جماعت به خدا کافر بوده و خدا را منکر باشند لیکن چون قرآن کریم به نصّ خود اصل خدا پرستی رافطری هربشری بیان فرموده است وهرگونه تغییر و تبدیلی را در خلقت نفی نموده است:

فَأقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنيفاً فِطْرَةَ اللّهِ الَّتى فَطَرَ النّاسَ عَلَيْهَا لا تَبْديلَ لَخَلْقِ اللّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَ لَكِنَّ اكْثَرَ النَّاسِ لا يَعْلَمُونَ[2]

۱- [عبادت کنندگان سه دسته اند: گروهی خدا را از روی ترس عبادت می کنند، و آن عبادت بندگان و غلامان است. و گروهی خدا را از روی طمع و چشمداشت عبادت می کنند، و آن عبادت مزدبران است. و گروهی خدا را از روی محبّت عبادت می کنند، و آن عبادت آزادگان است] .

۲-آیهٔ ۳۰، از سورهٔ ۳۰: روم: [پس روی خود را به سوی دین کن در حالی که میانه رو و معتدل بوده و به حقّ گرایش داشته باشی، که آن همان فطری است که خداوند مردم را بر اساس آن آفریده، تبدیلی در آفرینش خدا نیست، اینست دین استوار ولیکن بیشتر مردم نمی دانند] .

بنابراین انحراف بشر از جادّۀ خداپرستی نیست بلکه از جادّۀ توحید است که خدا را در فعل و صفت واحد نمی‌دانند بلکه غیر او را با او سهیم و شریک می‌کنند، و لذا قرآن در همه جا برای اثبات توحید خداوند و نفی شرک از او قیام فرموده است. و بر این اساس دو دستۀ اول ا را در منظور خود سهیم و شریک می‌دانند و در عین خداپرستی نیز از خود پرستی دست‌باز نمی‌دارند وفعل خود را در عبادات برای هر دو منظور بجا می‌آورند و این همان شرک است، و در حقیقت این دو گروه، مشرک به خدای متعال می‌باشند که به نصّ قرآن برای آن آمرزشی نیست.

اِنَّ اللّهَ لا یَغْفِرُ اَ نْ یُشْرَکَ بِهِ وَ یَغْفِرُ مَادُونَ ذَلِکَ لِمَنْ یَشَاءُ[1]

بنابراین عبادت آنها ابداً مثمر ثمر نبوده و آنها را به خدای متعال نزدیک نخواهد ساخت.

امّا دستۀ سوّم که خدا را بر اصل محبّت می‌پرستند که همان عبادت اَحرار است و در بعضی از رویات وارد است که **تِلْکَ عِبادَةُ الْکِرَامِ**[2] این همان عبادت صحیحۀ واقعیّه است و به آن نمی‌رسند مگر پاکان درگاه الهی. **فهَذَا مقَامٌ مَکْنُونٌ لا یَمَسُّهُ اِلاَّالْمُطَهَّرون**[3].

۱– آیۀ ٤٨، از سورۀ ٤: نساء: [خداوند گناه شرک را نمی آمرزد و پائین تر از آنرا برای هر کس که بخواهد می آمرزد].

۲– [این عبادت کریمان و بزرگواران است].

۳– [و این مقام پوشیده ودر بستی است جز پاکان بدان دست نیابند].

محبّت عبارتست از انجذاب، یعنــی کشیده‌شــدن چــیزی بــه سوئی و حقیقتی. دسته ســوّم گروهــی هســتند کــه پایــهٔ عبــادت و پرستش خود را بر محبّت و کشش به سوی خدا قــرار داده غــیر از کشیده شدن به‌سوی اووتقرّب به حضرت اوهیچ مقصود ومنظــوری ندارند و صِرفاً همان انجذابی که از ناحیهٔ محبــوب در خــود حــسّ می‌کنند داعی و محرّک آنها به سوی محبوب و موجب حرکت آنــها بدان حریم است.

در بعضی از اخبار وارد شده اســت کــه حــقّ تعــالی را از آن جهت که اهلیّت عبادت دارد پرســتش نمــائید. و معلــوم اســت کــه این اهلیّت بازگشتش به صفات الهی نبوده بلکه راجع به مقــام ذات مقدّس اوست جَلَّ جَلاَلُه و عَظُمَ شَأنُهُ، و بنابر این مفادش‌آن خواهد بود که خداوند را چون خداوند است عبادت کنید:

اِلَــهی مَــا عَبَدْتُــكَ خَوْفــاً مِــنْ نَــارِكَ وَ لا طَمَعــاً فِی جَنَّتِكَ، بَلْ وَجَدْتُكَ اَهْلاً لِلْعِبَادَةِ فَعَبَدْتُكَ.[1]

اَنْــتَ دَلَلْتَــــنی عَلَيْــكَ، وَ دَعَوْتَــنی اِلَيْــكَ، وَ لَــولاَ اَنْتَ لَمْ أ دْرِ مَا اَنْتَ.[2]

سالــک راه خدا در ابتــدای سلــوک خود با پــای مــحبّت گام

۱– [خدایا من تو را از روی بیم از آتش و به طمع بهشــت نپرســتیده ام بلکــه تــو را شایستهٔ پرستش یافته و بدینجهت پرستیده ام] .

۲– [تو مرا به خود ره نمودی و به سوی خویش خواندی، و اگــر تــو نبــودی مــن نمی دانستم تو چه هستی] .

برمی‌دارد ولی پس از آنکه منازلی را سیر نمود و کمالی فی الجمله حاصل کرد متوجّه خواهد شد که محبّت امری است مغایر با محبوب و لهذا سعی می‌کند که محبّت را که تا به حال وسیلهٔ سلوک و نردبان ترقّی او بوده است رها کند، آن وسیله را تا اینجا مؤثّر می‌داند و از اینجا به بعد مضرّ و مانع راه تشخیص می‌دهد. بنابراین از اینجا سالک فقط و فقط محبوب را در نظر داشته، و او را عبادت می‌کند به عنوان محبوبیّت و بس، ولی چون قدمی نیز فراتر می‌گذارد و منازلی را چند سیر می‌کند درمی یابدکه این قسم از عبادت نیز خالی از شائبهٔ شرک نیست زیرا در این عبادت خود را عاشق و محبّ و خدا را معشوق و محبوب دانسته است و خودیّت با حبّ به محبوب مغایرت دارد، بنابراین نظر کردن به محبوب با وجود عنوان محبّ با عبادت ذات مقدّس خداوند متعال مغایرت و تنافی دارد، لهذا از اینجا سعی می‌کند که حبّ و عشق محبوب را فراموش کند تا به کلّی از تغایر و کثرت گذشته قدم خود را در عالم وحدت بنهد. و در این موقع نیّت از سالک منتفی می‌گردد زیرا دیگر شخصیّت و خودیّتی در میان نیست تا نیّت از او صادر شود.

تا قبل از این مرحله سالک طالب شهود و کشف و مکاشفه بود ولی در این مقام به کلّی تمام آن اغراض را به خاک نسیان می‌سپارد چون دیگر اراده و نیّتی نیست تا مراد و مَنْویّی را در نظر بگیرد. در این حال چشم و دل سالک از دیدن و ندیدن و رسیدن و

نرسیدن و دانستن و ندانستن و رد و قبول پوشیده خواهد شد. از حافظ شیرازی است:

با خرابات نشینان ز کرامات ملاف

هر سخن جائی و هر نکته مقامی دارد

از بایزید بسطامی نقل است که گفت: «روز اول، دنیا را ترک کردم، و روز دوّم، عُقبی را ترک کردم، و روز سوّم از ما سوَی اللـه گذشتم، و روز چهارم پرسیدند: **مَا تُرِیدُ**؟ گفتم: **أُرِیدُ اَنْ لاَ أُرِیدَ**».[1]

و این اشاره به همان مطلبی است که بعضی در تعیین منازل اربعه گویند: اول، ترک دنیا. دوّم: ترک عُقبی. سوّم: ترک مَوْلی، و چهارم: ترک ترک، فَتَدَبَّرْ. و مراد از قطع طمع در نزد سالکین عبارت از این مرحله است که بسیار عظیم و کریوه‌ای مشکل است و عبور از آن صعب و دشوار و به این آسانی‌ها دست ندهد، چه سالک پس از تأمّل و دقّت فراوان باز می‌یابد که در تمام مراحل سیر در این مرحله خالی از قصد و نیّت نبوده است بلکه غایت و مقصودی را در سویدای دل خود منظور داشته است گرچه آن غایت عبور از مراحل ضعف و نقص و وصول به کمال و کمالات باشد. و اگر سالک با وسیله و آلتِ تجریدِ ذهن و خاطر بکوشد وبارها به خود فشار آوردتا بخواهد از این عَقَبه عبور کند و

۱- [چه می خواهی... می خواهم که چیزی نخواهم].

خود را از این معانی و مقصودها عاری و مجرّد کند هیـچ نتیجـه‌ای عائد او نخواهد شد چه‌نفسِ این تجرید مستلزم عدم تجریداست به علّت آنکه لابد این تجرید را سالک به داعیۀ غایتی بجـا مـی‌آورد و خود این داعیه و نظر به غایت، نشانه و علامت عدم تجرید است.

روزی بااستاد خودمرحوم آقای**حاج میرزا علی آقای قـاضی** -رضوان اللـه علیه - این راز را در میان نهادم و استفسار و التمـاس چاره‌ای نمودم، فرمود: «به وسیله اتّخاذ طریقۀ احراق می‌تـوان ایـن مسئله را حلّ نموده و این معضله را گشود. و آن بدین طریق اسـت که باید سالک به حقیقت ادراک کند کـه خداونـد متعـال وجـود او را وجودی طمّاع قرار داده است و هر چه بخواهد قطـع طمـع کنـد چون سرشت او با طمع است لذا مُنتجِ نتیجه‌ای نخواهد شد و قطـع طمع از او ناچار مستلزم طمع دیگری است و به داعیۀ طمعی بـالاتر و عالی‌تر از آن مرحلۀ دانی قطع طمع نموده اسـت. بنـابراین چـون عاجز شد از قطع طمع وخود را زبون یافت طبعاً امرخود را به خـدا سپرده و از نیّت قطع طمع دست برمی‌دارد. این عجـز و بیچـارگی ریشۀ طمع را از نهاد او سوزانیده و او را پاک و پاکیزه می‌گرداند».

البتّه باید دانست که ادراک این معنی نظری نیست و بـا نظـر هـم نتیجـه نمی‌دهـد بلکـه ادراک واقعـی آن احتیـاج بـه ذوق و پیدایش حال دارد. اگر کسی یک مرتبـه ایـن معنـی را ذوقـاً ادراک کند خواهد فهمید که ادراک تمام لذّات دنیا و ما فیها برابری با ایـن حقیقت نمی‌کند.

وعلّت اینکه این طریقه را احراق نامند برای آنست که یکباره خرمن هستیها و نیّتها و غصّه‌ها و مشکلات را می‌سوزاند و از ریشه و بن قطع می‌کند و اثری از آن در وجود سالک باقی نمی‌گذارد.



در قرآن کریم درمواردی از طریقۀاحراقیّه استفاده شده است. اگر کسی برای وصول به مقصود از این طریقـــه اسـتفاده کنـد و در این راه مشی نماید راهی را که باید چندین سال طیّ کند در مـــدّت قلیلی خواهــد پیمـود. یکـی از مـواردی کـه در قـرآن مجیـد از آن استفاده شده است عبارت است از کلمۀ استرجاع :

اِنّا لِلّهِ وَ اِنّا اِلَیْهِ راجِعُونَ.

چون در هنگام شدائد و مصائب و نزول بلایا و فِتَـن، انسـان می‌تواند به طرق مختلفی خود را تسـکین دهـد مثـل اینکـه متذکّـر گردد که مرگ برای همه است و مصیبـــت بـه همـۀ اشـخاص وارد می‌شود و بدین وسیله کم‌کم خود را آرام می‌کند، ولی خداونـــد بـه وسیلۀ طریقۀ احراقیّه و تلقین کلمۀ استرجاع راه را کوتـاه و مشـکل را یکباره از میان برمی‌دارد زیرا اگر انسان متذکّر شـود کـه خـود او و هر چه از متعلّقات و ما یَمْلک اوست مِلکِ طِلْـقِ خداسـت، یـک روز به او داده و یک روز می‌گـیرد و کســی را در آن حـقّ دخـالتی نیست، وقتـی کـه انسـان بـه خوبـی ادراک کـرد کـه از اول مـالک نبوده است وعنوان ملکیّت برای او مَجازی بوده وبدون جهت خـود را مالک تخیّل می‌نموده است البتّه در صورت فقدان متأثّر نخواهـــد شد، و توجّه به این نکته ناگهان راه را براو هموار خواهد نمود.

ادراک اینکه خداوند انسان را از اول طمّاع قــرار داده است مثل ادراک این می‌ماند که غنیّ عَلَـی الاطـلاق بنـده را از اول فقـیر آفریده و سرشت او را با فقر خمیر کرده است، لـهذا اثبـات فقـر و اثبات سؤال که لازمهٔ فقر است احتیـاج بـه دلیـل نـدارد، کسـی بـه فقیر نمی‌تواند ایراد کند که چرا سـؤال می‌کنـی؟ زیـرا فـرض فقـر فرض سـؤال و گدائـی اسـت، بنـابراین سـالک راه خـدا نـیز اگـر در حین سیر و حرکت طمع ورزد باید متوجّـه باشـد کـه خداونـد خمیرهٔ هستی او را از اول با طمع سرشته اسـت و بـه هیـچ عنـوان نمی‌تواند دندان طمع را بکشد و دست از طمـع خـود بشـوید، و از طرف دیگر چون فناء در ذات احدیّت که بر اساس عبـادت اَحـرار پایه‌گذاری شده طمع و نیّت سازگار نیست، بنابراین بیچـاره شـده و حال اضطرار و بیچارگی عجیبی پیدا می‌کند کـه همـان حـال، او را از خودی او که مستلزم طمع است عبورمی دهدوپـس ازعبـور از این مرحله دیگر انّیّت و خودیّتی نیسـت کـه مسـتلزم طمـع باشـد. فَافْهَمْ و تَأَمَّلْ جَیِّداً.

سیزدهم: صَمْت

و آن بردوقسم است: سکوت عامّ ومُضاف،وسـکوت خـاصّ و مطلق. سکوت عامّ و مضاف عبارت است از حفظ لسان از تکلّـم به قدر زائد بر ضرورت بـا مردمـان. بلکـه سـالک بـاید اکتفـا کنـد بـه قـدر ضـرورت و بـه أقـلّ مَـایُمْکِن، و ایـن صَمْـت در همـهٔ دوران سلوک در تمام اوقـات لازم است بـلکـه می‌توان گفت مطلقاً

ممدوح است. و اشاره به همین صَمْت است قوله عليه السلام **اِنَّ شِيعَتَنَا الْخُرْسُ**.[1] و نیز آنچه در «مصباح الشريعة» از حضرت صادق عليه السلام نقل شده است که:

اَلصَّمْتُ شِعارُ الْمُحِبِّينَ، وَ فيهِ رِضَا الرَّبِّ، وَ هُوَ مِنْ اَخْلاَقِ الأنبياءِ وَ شِعَارِ الأصْفِياءِ.[2]

و در حدیث بزنطی است از حضرت رضا عليه السلام :

اَلصَّمْتُ بابٌ مِنْ اَبْوَابِ الْحِكْمَةِ، وَ اِنَّهُ دَلِيلٌ عَلَى كُلِّ خَيْرٍ.[3]

قسم دوّم، که سکوت خاصّ و مطلق است عبارت است از: حفظ لسان ازتکلّم با ناس در حین اشتغال به اذکار حصریّهٔ کلامیّه؛ و در غیر آن غیر مستحسن است.

چهاردهم: جوع و کم خوری

به اندازه‌ای که باعث بر ضعف نگردد و احوال را مشوّش ندارد. قال الصادق عليه السلام :

اَلْجُوعُ اِدامُ الْمُؤْمِنِ، وَ غِذاءُ الرُّوحِ، وَ طَعَامُ الْقَلْبِ.[4]

۱- [شیعیان ما زبانشان بسته است] .

۲- [سکوت شعار محبّان است، و خشنودی خدا در آن است، و آن از اخلاق پیامبران و شعار برگزیدگان است] .

۳- [سکوت دری از درهای حکمت است، و رهنمای به هر خیری است] .

۳- [گرسنگی خورش مؤمن، و غذای روح، و خوراک قلب است] .

زیرا گرسنگی موجب سبکی و نورانیّت نفس می‌گردد و فکر در حال گرسنگی می‌تواند به طیران درآید. غـذای زیـاد خـوردن و سیر بودن، نفس را ملول و خسـته و سـنگین می‌کنـد و از سـیر در آسمان معرفت باز می‌دارد. صوم و روزه از عبادات بسـیار ممـدوح است، و در روایت معراجیّه کـه خطـاب و تکلّـم خـدا بـا حبیبـش رسـول اللـــه ﷺ بیـان می‌شـود و مُصَـدَّر بـه «یـا احمـد» است و در «ارشاد» دیلمی و هفدهم« بحارالأنوار» مفصّـلاً مذکـور است، خطابات عجیبی دربارهٔ جـوع دارد و مزایـای ایـن امـر را در سیروسلوک به طـرز شـگفت‌انگیزی بیـان می‌کنـد. مرحـوم استاد قاضی -رضوان اللـه‌علیه -روایتی غریب دربارهٔ جوع بیان می‌فرمـود و محصَّلش آنکه:

«در زمان انبیاء سَلَف سه نفر رفیق گذرشان بـه دیـار غربـت افتاد، شب فرارسید، هر یک برای تحصیل غذا بـه نقطـه‌ای متفـرّق شدند لیکن با یکدیگر میعاد نهادند که فـردا در وقـت معیّـن در آن میعادگـاه یکدیگـر را ملاقـات کننـد، یکـی از آنـها میـهمان بـود و دیگری به میهمانی شخصی درآمد وچون سوّمی جـائی نداشـت بـا خود گفت به مسجد می‌روم و میهمان خدا می شوم، وتـا صبـح در آنجا به سر برد و همچنان گرسنه باقی بود. صبحدم در میعـاد خـود هر سه نفر حضور یافتند وهریک سرگذشت خود را بیـان کردنـد.از جانب خدای تعالی به نبیّ آن زمان وحی رسید که به آن میهمان مـا بگو: ما میهمانی این میهمان عزیز را قبول کردیم و خـود مـیزبان او

شدیم و برای او درصدد تهیّهٔ بهترین غذاها برآمدیم لکن درخزانهٔ غیب خود تفحّص کردیم بهتر از گرسنگی غذائی را برای وی نیافتیم».

پانزدهم: خلوت

و آن بر دو گونه است : خلوت عامّ ، و خلوت خاصّ .

خلوت عامّ عبارتست از کناره‌گیری و عزلت از غیر اهل‌الله خصوصاً از صاحبان عقول ضعیفه از عوام مردم مگر به قدر ضرورت:

وَ ذَرِ الَّذینَ اتَّخَذُوا دینَهُمْ لَعِباً وَ لَهْواً وَ غَرَّتْهُمُ الْحَیَوةُ الدُّنْیا[1]

و امّا خلوت خاصّ عبارت است ازدوری از جمیع مردم. و اگر چه آن در همهٔ عبادات و اذکار خالی از فضیلت نیست و لیکن در طایفه‌ای از اذکار کلامیّه بلکه در جمیع آنها در نزد مشایخ راه، شرط است و در آن چند امر معتبر است:

خلوت ودوری ازمحلّ ازدحام‌وغوغا واستماع هرگونه صدای مشوّش حال. و دیگر حلّیّت مکان و طهارت آن حتّی السّقف و الجُدْران[2]، و باید به اندازه‌ای کوچک باشد که فقط گنجایش یک نفر را بیشتر نداشته باشد و سعی شود که از زخارف دنیویّه در

۱– آیهٔ ۷۰، از سورهٔ ٦: انعام: [و رها کن کسانی را که دین خود را به بازی و سرگرمی گرفته اند و زندگی دنیا فریبشان داده است] .

۲– [دیوارها]

آن هیچ نباشد چون کوچکی خانه و نبودِ اثاث البیت در آن باعث تجمّع حواس می گردد.

شخصی‌ازجناب سلمان–رضی الله عنه–تقاضا نمودکه اجازه فرمائید منزلی برای شما بنّائی کنم، چه تا آن زمان برای خود خانه بنّائی نکرده بود. جناب سلمان اجازه نداد، عرض کرد: می دانم که چرا اجازه نمی‌دهی، سلمان گفت: بگو علّتش چیست؟ آن شخص عرض کرد: علّت آنست که شما می‌خواهید خانه‌ای که طول و عرضش به اندازهٔ شما باشد من بسازم و این خانه میسور نیست. سلمان فرمود: آری راست گفتی. سپس آن مرد اجازه گرفت که چنین خانه‌ای برای او درست کند و درست نمود.

شانزدهم: سَهَر

و آن بیداری سَحَر است به قدری که طبیعت سالک را طاقت باشد. و در مذمّت خواب سحرگاه و مدح عادت به بیداری آن موقع است قولُهُ تعالی:

كَانُوا قَلِيلاً مِنَ اللَّيْلِ مَا يَهْجَعُونَ - وَ بِالأَسْحَارِ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ [1]

هفدهم: دوام طهارت

و آن عبارت است ازدوام وضوء واغسال واجبه وغسل جمعه و سایر اغسال مستحبّه حتّی الإمکان.

۱– آیهٔ ۱۷و ۱۸ از سورهٔ ۵۱: ذاریات: [و چنین بودند که پاسی کوتاه از شب را می خوابند و در سحرها استغفار می کردند] .

هجدهم: مبالغه در تضرّع

و مَسکنت و خاکساری و بُکاء.

نوزدهم: احتراز از لذائذ

و مُشْتَهَیات به قدر استطاعت، واکتفا به‌آنچه قوام بدن‌و حیات به آنست.

بیستم: کتمان سِرّ

واین ازشرائط بسیار مهمّ سلوک است وبزرگان طریق در این شرط اهتمام بسیار نموده و به شاگردان خود سفارش‌های مهمّ نموده و توصیه را به حدّ مبالغه رسانیده‌اند، خواه در عمل و اوراد و اذکار باشد و خواه در واردات و مکاشفات و حالات، حتّی در مواردی که تقیّه غیر ممکن و افشاء سرّ نزدیک می‌گردد توریه را از لوازم و دستورات شمرده‌اند و حتّی آنکه اگر کتمان سرّ مستلزم ترک عمل و وِرد است باید دست از عمل بردارد:

وَ اسْتَعِينُوا عَلَى حَوَائِجِكُمْ بِالْكِتْمَانِ.[1]

در اثر تقیّه و کتمان سرّ، مصائب و شدائد به مقدار مُعتنابِهی پائین می‌آید و ترک تقیّه موجب کثرت فِتَن و بلایا و مصائبی است که بر سالک روی آور می‌شود، و علاوه هنگام بروز مشکلات با تحمّل و صبر باید قدم در راه نهاد و پیروز شد:

وَ اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلَوةِ وَ اِنَّهَا لَكَبِيرَةٌ اِلاّ عَلَى

1- [و برای دستیابی به نیازهای خود از کتمان و پرده پوشی یاری بجوئید] .

الْخَاشِعِينَ.[1]

مراد از صلاة در این آیۀ مبارکه همان معنای لغوی است، یعنی توجّه به پروردگار عظیم، بنابراین با یاد خدا صبر و تحمّل کردن و دندان روی جگر گذاشتن موجب تخفیف شدائد و مصائب و عامل مهمّ پیروزی است. و لهذا دیده می‌شود که همین مردمی که در خانه‌های خود از بریدنِ دستشان گریان می‌شوند در میدان جهاد و مبارزه با دشمنانِ دین از قطع شدن دست و پا و سایر جوارح و اعضاء هیچگونه بیمی نداشته و در خود ضعف و هراسی احساس نمی‌نمودند. روی‌این قاعدۀ کلّیّه أئمّۀ طاهرین –صلوات الله و سلامه علیهم أجمعین – در کتمان اسرار توصیه‌های فراوان و سفارش‌های عجیبی فرموده‌اند حتّی ترک تقیّه را از گناهان بزرگ به شمار آورده‌اند.

روزی ابو بصیر[2] از حضرت صادق عليه‌السلام سؤال کرد که:

۱– آیۀ ٤٥، از سورۀ ۲: بقره: [و از صبر (روزه) و نماز یاری بجوئید، و اینکار بسی گران است مگر بر کسانی که دلشان برای خدا خاشع باشد] .

۲– این روایت را در « توحید» صدوق در باب «رؤیة» در ص ۱۱۷ از طبع سربی آورده است با اسناد متصل خود از اَبوبَصیر عَنْ اَبی عَبْدِ اللهِ علیه السّلام قالَ: قُلْتُ لَهُ: اَخْبِرْنی عَن اللهِ عَزَّوَجَلَّ هَلْ یَراهُ الْمُؤمِنونَ یَوْمَ الْقِیمَةِ؟ قالَ: نَعَمْ وَ قَدْ رَأَوْهُ قَبْلَ یَوْمِ الْقِیمَةِ، فَقُلْتُ: مَتَی؟ قالَ: حینَ قالَ لَهُمْ: اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ؟ قالُوا: بَلَی. ثُمَّ سَکَتَ سَاعَةً ثُمَّ قالَ: وَاِنَّ الْمُؤمنینَ لَیَرَوْنَهُ فِی الدُّنْیا قَبْلَ یَوْمِ الْقِیمَةِ، اَلَسْتَ تَراهُ فِی وَقْتِكَ هَذا؟ قالَ اَبُو بَصیر: فَقُلْتُ لَهُ: جُعِلْتُ فِداكَ فَاُحَدِّثُ بِهَذا عَنْكَ؟ فَقالَ: لا، فَاِنَّكَ اِذا حَدَّثْتَ بِهِ فَاَنْکَرَهُ مُنْکِرٌ جاهِلٌ بِمَعْنَی ما تَقولُهُ ثُمَّ قَدَّرَ اَنَّ ذَلِكَ تَشْبیهٌ کَفَرَ. وَ لَیْسَتِ الرُّؤْیَةُ بِالْقَلْب کَالرُّؤْیَةِ بِالْعَیْنِ، تَعالَی اللهُ عَمّا یَصِفُهُ الْمُشَبِّهونَ وَ الْمُلْحِدونَ.

«آیا می توان خدا را در قیامت دید؟ چون اشاعره عقیده دارنــد کـه خدا را در قیامت و سرای دگر همــهٔ مـردم می‌بیننـد البتّـه بـه نحـو تجسّم - تعالی اللـه عمّا یقول الظّالمونَ علوّاً کبیراً- حضرت فرمودنـد: در این دنیا هم‌می‌توان دید همانطور که الآن در این مجلس خـودت خدا را دیدی. ابــو بصـیر عـرض کـرد: یـابن رسـول اللــه اجـازه می‌فرمائید این را برای دگری نقــل کنـم؟ حضـرت فرمودنـد: نقـل مکن زیرا مردم نتوانند حقیقــت آن را ادراک نمـایند و لـهذا گمـراه می‌شوند».

بیست و یکم: شیخ و استاد

و آن بر دو قسم است: استاد عامّ، و استاد خاصّ. اسـتاد عـامّ آنست که بخصوصه مأمور به هدایت نباشد و رجوع بــه او از بـاب رجـوع به‌اهل‌خبره‌درتحت‌عموم**فَاسْئَلُوا اَهْــلَ الذِّکْــرِ اِنْ کُنْتُــمْ لا تَعْلَمُونَ**[1] بوده باشد. و لزوم رجوع به استاد عامّ فقط در ابتدای سیر و سلوک است وقتــی کـه سـالک مشـرَّف بـه مشـاهدات و تجلّیـات صفاتیّـه و ذاتیّـه شـد دیگـر همراهــی او لازم نیسـت. و امـا اسـتاد خاصّ، آنست که‌بخصوصه منصوص به ارشاد وهدایـت اسـت وآن رسول خدا و خلفای خاصّه حقّــهٔ او هسـتند. و سـالک را در هیـچ حالی از احوال از مرافقت و همراهی استاد خــاصّ گریـزی نیسـت اگر چـه بـه وطـن مقصود رسیده بـاشد. الـبتّه مـراد همـان مرافقت

۱- آیـهٔ ۴۳، از سـورهٔ ۱۶: نحـل: [پـــس از اهـــل ذکـــر (و خـــبره) بپرســید اگــر نمی دانید] .

باطنی امام است با سالک نــه فقـط همراهــی و مصــاحبت در مقـام ظاهر، چون واقعیّت و حقیقت امام همان مقام نورانیّت اوســت کـه سلطه بر جهان و جهانیان دارد و امّا بدن عنصری او گرچه آن نیز از سایر بدنها امتیاز دارد لکن آن منشأ اثر و متصرّف در امــورِ کائنـات نیست.

و برای توضیح این نکته متذکّر می‌گردد کــه: آنچـه در عـالم خلقت تحقّـق می‌یـابد منشـأ آن، صفـات و اسـماء الهیّـه اسـت، و حقیقت امــام همـان اسـماء و صفـات خداسـت. و بنـابراین اصـل فرموده‌اند که: چرخ عالم هستی و افلاک و همهٔ کائنــات بـه دسـت ما حرکت می‌کند و آنچه واقع می شود به اذن ماواقع می شـود: **بِنَـا عُرِفَ اللَهُ، بِنَا عُبِدَ اللَهُ.**[1] بنابراین ســالک در حـال سـیر، در مراتـب نورانیّت امام عليه السلام سلوک می‌نماید و به هر درجه‌ای که صعود کنـد و در هر مرتبه‌ای که باشد امام عليه السلام آن مرتبــه را حـائز بـوده و بـا سالک در آن درجه و مرتبه معیّت دارد.

و همچنین بعد ازوصول نیزمرافقت امام لازم استچون آداب کشور لاهوت را نیز او باید به سالک بیاموزد؛ بنابراین مرافقت امـام در هر حال از شرائط مهمّه بلکه از اهــمّ شــرائط سـلوک اسـت. در اینجا نکاتی است بس دقیق کــه در بیـان نیـاید و فقـط بـاید خـود سالک به وسیلهٔ ذوق آن حقایق را دریابد.

۱- [خداوند به وسیلهٔ ما شناخته شد، و به وسیلهٔ ما پرستش شد] .

محی الدّین عربی نزد اســتادی رفـت و از کـثرت ظلـم و عصیـان فراوان شکایت نمود. استاد فرمود: «به خدای خود توجّه کن. سپس چندی بعد نـزد اسـتادی دگـر رفـت و همچنـان از بیـداد و شـیوع معاصی سخن گفت. استاد فرمود: به نفس خود توجّه کــن. در ایـن موقع ابن عربی گریه آغاز کرد و وجه اختلاف پاســخ‌ها را از اسـتاد جویا شد. استاد فرمود: ای نور دیده، جواب‌ها یکی اســت، اوتــو را به رفیق دعوت کرد، و من تو را به طریق دعوت می کنم»

باری این داستان را برای آن آوردیم که دانسته شود که ســیر الی اللـه منافاتی با سیر در مراتب اَسماء و صفات الهیّــه کـه همـان مقام امام است ندارد بلکه بسیار به هم نزدیک‌اند و بلکه حقّـاً یکـی است و در آن مرحله دوئیّت و اِثْنَیْنیّت یافت نمی شود بلکه هر چـه هست نور واحدی کـه نـور خداسـت ، غایـة الأمـر از آن نـور بـه تعبیرات مختلفه سخن می‌رود، گاهی بــه اَسـماء و صفـات الهیّـه و گاهی به حقیقت یا نورانیّت امام از آن تعبیر می کنند:

عِبَارَاتُنـــا شَـــتَّی وَحُسْـــنُكَ واحِـــدٌ

وَ كُـلٌّ اِلَـی ذَاكَ الْجَمَـــالِ يُشـــيرُ [1]

امّا استاد عامّ شناخته نمی‌شودمگر به مصاحبت ومرافقت بـا او در خَلأ و مَلأ تا بـه طور یقین برای سـالک واقعیّت و یــقین او دستگیر شود، و ابداً به ظهور خوارق عادات، و اطّلاع بر مـغیبات و

۱ـ[عبارات و تعبیر های ما مختلف است ولی حسن و زیبائی تو یکـی اسـت، و ایـن تعابیر به همان جمال و زیبائی اشاره دارد] .

اسرار خواطر افراد بشر و عبور بر آب و آتش، و طیّ الارض و الهواء، و استحضار از آینده و گذشته و امثال این غرائب و عجائب نمی‌توان پی به وصول صاحبش برد زیرا که این‌ها همه در مرتبهٔ مکاشفهٔ روحیّه حاصل می‌شود و از آنجا تا سرحدّ وصول و کمال، راه به‌نهایت دور است و تا هنگامی که دراستاد تجلّیات ذاتیّهٔ ربّانیّه پیدا نشود استاد نیست، و به مجرّد تجلّیات صفاتیّه و اسمائیّه نیز نمی‌توان اکتفا کرد و آنها را کاشف از وصول و کمال دانست.

منظور از تجلّی صفاتی آنست که‌سالک صفت‌خدا را درخود مشاهده کند و علم یا قدرت وحیات خود را حیات و علم و قدرت خدا بیند. مثلاً چیزی را که می‌شنود ادراک کند که خدا شنیده و او سمیع است، و چیزی را که می‌بیند ادراک کند که خدا دیده و او بصیر است، و یا در جهان علم را منحصر به خدا ذوق کند و علم هر موجودی را مستند به علم او بلکه نفس علم او مشاهده کند.

و مراد از تجلّی اَسمائی آنست که صفات خدا که مستند به ذات او هستند مثل قائم، عالِم، سمیع، بصیر، حیّ و قدیر و امثال اینها را در خود مشاهده کند. مثلاً ببیند که علیم در عالَم یکی است و او خدای متعال است و دگر خود را در مقابل او علیم نبیند بلکه علیم بودن او عین علیم بودن خداست. یا ادراک کند که حیّ و زنده یکی است و او خداست و خود او اصلاً زنده نیست بلکه زنده خداست و بس. و بالأخره وجدان کند که «لَیْسَ الْقَدیرُ

وَ الْعَلیمُ وَ الْحَیُّ اِلاّ هُوَ تَعالَی وَ تَقَدَّسَ».

البتّه ممکن است تجلّی اسمائی در خصوص بعض از اسماء الهیّه صورت گیرد، و هیچ لازمه‌ای در بین نیست که چون در سالک یکی دو اسم تجلّی کرد حتماً باید بقیّهٔ اَسماء تجلّی کند.

امّا تجلّی ذاتی آنست که ذات مقدّس حضرت باری تعالی در سالک تجلّی نماید، و آن وقتی حاصل می شود که سالک از اسم و رسم گذشته باشد، و به عبارت دیگر به کلّی خود را گم کرده و اثری در عالَم وجود از خود نیابد وخود وخودیّت خود را یکباره به خاک نسیان سپرده باشد «وَ لَیْسَ هُناكَ اِلاَّ اللّهُ»[1].در این موقع دیگر ضلال و گمراهی برای چنین شخصی متصوَّر نخواهد بود زیرا تا ذرّه‌ای از هستی در سالک باقیست هنوز طمع شیطان از او قطع نشده است و امید اضلال و اغوای او را دارد ولی وقتی که بحول اللّه تبارک و تعالی سالک بساط خودیّت و شخصیّت را درهم پیچید و قدم در عالم لاهوت نهاد و در حرم خدا وارد شده لباس حَرَم در برکرد و به تجلّیات ذاتیّهٔ ربّانیّه مشرّف آمد شیطان دندان طمع را از او کنده ودرحسرت می‌نشیند. استاد عام باید بدین‌مرتبه از کمال برسد و الاّ به هرکسی نتوان سرسپرد ومطیع و منقاد گشت.

هزار دام به هر گام این بیابان است

که از هزار هزاران یکی از آن نجهند

۱-[ودر آنجا دیگر جز خدا چیزی نیست] .

بنابراین نباید در مقابل هر کسی که متاعی عرضه می‌کند و بضاعتی ارائه می‌دهد و کشف و شهودی ادّعا می‌نماید سر تسلیم فرود آورد. بلی در جائی که تحقیق و تدقیق در حال استاد و شیخ متعذّر یا متعسّر باشد باید توکّل به خدا نموده و آنچه را که او بیان می‌کند و دستور می‌دهد با کتاب خدا و سنّت رسول خدا و سیرهٔ ائمّهٔ طاهرین - صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین - بسنجد اگر موافق بود عمل نماید والاّ ترتیب اثر ندهد. بدیهی است چون‌چنین سالکی با قدم توکّل به خدا گام برمی‌دارد شیطان بر او سُلطه نخواهد یافت:

اِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطَانٌ علَى الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ-اِنَّمَا سُلْطَانُهُ عَلَى الَّذِينَ يَتَوَلَّوْنَهُ‌وَ الَّذِينَ هُمْ بِهِ مُشْرِكُونَ [1]

بیست و دوم: ورد

و آن عبارت است از اذکار واَوْراد لسانیّه. و کیفیَّت و کمّیَّت آن مَنوط به نظر استاد است، چه آن حکم دوائی را ماند که بعضی را نافع و دیگری را مضرّ است. و گاه اتّفاق می‌افتد که سالک به دو ذکر مشغول می‌شود که یکی او را به کثرت توجّه می‌دهد و دیگری به وحدت، و درصورت اجتماع، نتیجهٔ هر دو خنثی

۱- آیهٔ ۹۹ و ۱۰۰، از سورهٔ ١٦: نحل: [بدرستی که او (شیطان) بر کسانی که ایمان آورده و بر پروردگارشان توکّل می کنند تسلّط ندارد، و تنها تسلّط او بر کسانی است که او را سرپرست خود گرفته و او را شریک خدا قرار می دهند] .

مـی‌گـردد و نتیجـه‌ای عـائد می‌شـود. البتّـه اذن اســتاد شــرط در اورادی است که اذن عامّ در آن داده نشده است و امّـا در آنچـه اذن عامّ داده شده اشتغال به آن مانعی ندارد

وِرد بر چهار قسم است: قالبی و خَفی، و هر یک یـا اطلاقـی است و یا حَصری. و اهل سلوک را به قـالبی اعتنـائی نیسـت زیـرا ذکر قالبی عبارتست از تلفّظ به زبان بدون التفــات بـه معنـی، و در واقع لقلقهٔ لسان است و چون سالک در جستجوی معناست نه چـیز دیگری لذا ذکر قالبی برای او مفید فائده نخواهد بود.

بیست و سوم و بیست و چهارم و بیست و پنجم:

نفی خواطر و ذکر و فکر

و این سه مرحله از مهمّات وصول بـه مقصـد اسـت، واکـثر افرادی که از راه بازمانده و نتوانسته‌اند به مقصد برسند توقّفشـان در یکی از این سه مرحله بوده است و در همانجا یا توقّف نموده و یـا دستخوش هلاکت و بَوار گشته‌اند، چه خطرات این منـازل عبـارت است از عبادت اصنام و اَوْثـان[1] و کواکـب و آتـش وگـاه زندقـه و فرعونیّت و دعوای حلول و اتّحاد و نفی تکلیف و اباحه وامثـال آن. و البتّه به همهٔ آنها اشاره خواهد رفت ولی فعلاً حلول واتّحاد را کـه از خطرات مهمّ است به طور اجمال بیان می‌کنیم و آن برای سالـک از صاف نمودن ذهن به وسیلهٔ نفی خواطر پیدا خواهد شد.

۱- [بت ها] .

چون سالک هنوز از وادی اسم و رسم بیرون نرفته است لهذا العیاذ باللـه ممکن است در اثر تجلّی صفاتیّه یا اسمائیّه چنین تخیّل کند که اللـه با خودیّت و شخصیّت او متّحـد اسـت، و ایـن همـان معنـای حلول و اتّحادی است که کفر و شرک اسـت و حـال آنکـه معنـای وحدت وجود به کلّی معنای تعدّد و تغایر را نفی می کند و در برابـر وجود مقدّس حضرت احدیّـت تمـام وجـودات متصـوّره را جـزء موهومات می‌شمرد و همه را ظلّ و سـایه می‌شـمرد، و سـالک بـه واسطهٔ ارتقاء به این مقام تمام هسـتی خـود را از دسـت می‌دهـد و خود را گم می‌کند و فانی می‌شود و غیر از ذات مقدس او در عـالم وجود ذی وجودی را ادراک و ذوق نمی‌نمـاید «وَ لَیْـسَ فِـی الـدّارِ غَیْرُهُ دَیّارٌ»[1]، این کجا و حلول و اتّحاد کجا؟!

امّا **نفی خواطر**: عبارت است از تسخیر قلب و حکومت بـر آن، تا سخنی نگوید و عملی انجام ندهد و تصوّر و خَطره‌ای بر او وارد نشود مگر به اذن و اختیار صاحب آن. و تحصیـل ایـن حـال بسـی صعب و دشوار اسـت و لـهذا گفتـه‌اند کـه نفـی خواطـر از **اعظـم مُطَهِّرات سِرّ** است. چون سالک در مقام نفی خاطر می‌افتد نـاگـهان متوجّه می‌شود که سیل بنیاد کنِ خواطر و اوهام و خیالات او را فرا می‌گیرد و حتّی خـاطراتی کـه بـاور نمی کـرد بـه خاطرش خطور کند از وقایع کهنهٔ گذشته یا خیالات غیر قـابل وقوع بـر او راه مـی‌یابند و

۱- [احدی جز او صاحبخانه نیست] .

دائماً او را مشغول به خود می کنند. سالک باید در این مقام مانند جبالِ رَواسی، ثابت بایستد و هر خاطری که پیدا شود و زحمت دهد او را با شمشیر ذکر هلاک کند. و مراد از ذکر در اینجا همان اسماء الهیّه است که باید سالک در وقت خطور خاطره به یکی از آن اسماء توجّه کند و توجّه خود را بر آن مستدام بدارد و پیوسته با چشم و دل به سوی آن نگران باشد تا آن خاطر از خانهٔ دل بیرون رود.

و این طریق بسیار صحیح است که باید فقط با ذکر که همان توجّه و یاد یکی از اسماء خداست خاطر را دور کرد. قالَ اللهُ تَعالَی:

اِنَّ الَّذینَ اتَّقَوْا اِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِنَ الشَّیْطَانِ تَذَکَّرُوا فَإِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ[۱]

لیکن در رسالهٔ منتسب به‌مرحوم بحرالعلوم‌این‌طریق رااجازه نمی‌دهد و در آنجا اصرار شدیدی دارد بر آنکه نفی خواطر را باید بدون ذکر نموده وسپس وارد در مرحلهٔ ذکر شدچون نفی‌خواطر با شمشیر ذکر بسیار خطرناک است. و ما اجمال آنچه را که در آنجا آورده است در اینجاذکر می‌کنیم و بعداً به ردّ آن خواهیم پرداخت. در آنجا چنین گوید:

«بسیاری از متشیّخین طیّ مرحلهٔ نفی خاطر را به ذکر

۱- آیهٔ ۲۰۱، از سورهٔ ۷: اعراف: [کسانی که تقوا دارند وقتی که اندیشه‌ای از سوی شیطان آنانرا وسوسه کند، زود یادآور شوند و در اینصورت ایشان از بینایان خواهد بود] .

می‌آموزند (بدیهی است که مراد از ذکر همان التفات و توجّـه قلبـی است نه ذکر لسانی که در اصطلاح به آن وِرد گویند) و ایــن بسـیار خطرناک است چون حقیقت ذکر عبارتست از ملاحظـهٔ محبـوب و قصر نظر بر جمال از دور، و هنگامی تماشای محبوب جـایز اسـت که چشم از غیراو بالمرّه پوشیده شده باشد زیرا محبوب غَیور است و از غیرت او اینست که چشمی که او را دید روا ندارد که دیگـری را ببیند، و هر دیده‌ای را که از روی او برداشته و بــه دیگـری نظـر کند کور نماید، و دیدن او و دیدن غیر او منـافی غـیرت اوسـت، و اگر این دیدن و روی بازداشتن تکرار شود به منزلهٔ اسـتهزاء اسـت، و محبوب چنان قفائی بر وی زند که نه سر جوید نه کلاه:

وَ مَنْ یَعْشُ عَنْ ذِکْرِ الرَّحْمَنِ نُقَیِّضْ لَـهُ شَـیْطَاناً فَـهُوَ لَهُ قَرِینٌ [1]

بلی یک نوع از ذکردرنفی خواطرمجوَّز است وآن اینست کـه غرض از ذکر نظر بر جمال محبوب نباشد بلکـه مـرادر َدْع شـیطان باشـد، مـانند کسـی کـه می‌خواهـد غـیر را از مجلـس برانـد فلـذا محبوب‌را می‌خواند،دراینجاغرض‌تهدیدوتخویف‌غیراست.وآن بدین طریق است که در حالت اشتغال به نفـی خواطـر اگـر خـاطری بـه نوعی حمله کند کـه دفـع آن بسیار مشکل و صعب باشد بـه جهت

۱– آیـهٔ ۳۶، ازسـورهٔ ۴۳: زخـرف: [و هرکـه از یـاد خـدای رحمـن چشـم بپوشـد شیطانی را برایش برانگیزیم که قرین و همراه وی باشد] .

دفع آن به ذکر مشغول شود.

امّـا طریقـهٔ محقّقیـن راه و واصلیـن آگـاه آنسـت کـه در تعلیـم مبتدئیـن و ارشـاد ایشـان اول امـر بـه نفـی خواطـر کنند و سپس به ذکر پردازند. و برای نفی خواطر اول به سالک امـر کنند که به یکی از محسوسات چون سنگی یا چوبی توجّـه کنـد و مدّتی چشم بدان بدوزد و مَهْما اَمْکن چشـم بـر هـم نگـذارد و بـه جمیع قوای ظاهریّه و باطنیّه بدان متوجّه شود. و بـهتر اینسـت کـه اربعینی بـدان مداومـت کنـد، و در خـلال ایـن مـدّت از سـه ورد «استعاذه» و «استغفار» و ذکر «یا فَعّال» اسـتفاده نمـاید، و بعـد از فریضهٔ بامداد و شام بدین اذکار اشتغال ورزد. و پس از ایـن مدّتـی به قلب صنوبری خود توجّه کند و مدّتی بر این مداومـت نمـوده و بالکلّیّه متوجّه آن گردد و به جز خیال آن خیال دیگری را بـه خـود راه ندهد، و در خلال این عمل اگر خاطری حمله کند و تشویشـی روی دهد از کلمه لاَ مَوْجُودَ اِلاّ اللـهُ[1] و کلمه اللـه استمداد جوید.

و مدّتی بر این عمل مداومت نماید تا کیفیّت بی‌خودی دست دهد. و ذکر در خلال این عمل «استغفار» و ذکر «یا فَعّال» اسـت و تکرار اسم «یا باسِط» بسیار نماید. و چون سـالک بـه ایـن مرحلـه رسید مأذون است بقیّهٔ مرحلهٔ نفی خاطر را بـه وسـیلهٔ ذکـر نفسـی خیالی اتمام نماید تا خـاطر بالمرّة مندفع گردد زیـرا بقایای خـواطر

۱- [موجودی جز خدا نیست] .

ان شاء اللـه به دخول درمراتب ذکر وفکرخود به خودمندفع خواهد شد». انتهی مُلخِّصه.

باید دانست که این طریقهٔ نفی‌خواطر که در اینجا ذکرفرموده است متّخذ از طریقهٔ نقشبندیّه است، و نقشبندیّه جماعتی از صوفیّه هستند که در صفحات ترکیّه و غیر آن متواری هستند ومرشد ایشان خواجه محمّد نقشبند بوده است فلذا به نقشبندیّه معروف شده‌اند.

امّا طریقهٔ مرحوم**آخوند ملاحسین قلی همدانی**–رضوان اللـه علیه – این طور نبوده است وایشان وشاگردانشان ابداً به وسیلهٔ نفـی خواطر بدون ذکر عملی نداشته‌اند بلکه رویّـهٔ ایشـان عبـارت بـوده است از التزام در امر مراقبه، یعنی اهتمام ورزیـدن در مراتـب آن. و قبلاً ما به طور اجمال از آن ذکری به میان آوردیم اینـک مراتـب آن را به طور تفصیل می نگاریم:

اول درجهٔ مراقبـه اینسـت کـه سـالک از محرّمـات اجتنـاب کرده و تمامی واجبات را اتیان کند، و در این دو امر به هیـچ وجـه من الوجوه مسامحه نورزد.

دوّم درجه، آنست که مراقبه را شدید نموده و سعی کند هـر چه می‌کند برای رضای خدا باشد و از اموری که لهو و لعب نـامیده می‌شود اجتناب نماید. و چون در این مرتبه اهتمـام نمـود بـرای او تمکّن پیدا می‌شود که دیگر خود را نباخته و این خودداری در او به سر حدّ ملکه برسد.

سوّم درجـه، آنست کـه پروردگار جهان را پیوسته ناظر خود

ببینـد، و کم‌کـم اذعـان و اعـتراف می‌نمـاید کـه خـدای متعـال در همه جا حاضر و ناظر و نگران همهٔ مخلوقات است. واین مراقبه در تمام حالات و در همهٔ اوقات باید رعایت شود.

چهارم درجه، مرتبه‌ای است از این عـالی‌تر و کـامل‌تر و آن اینست که خودش خدای را حاضر و ناظر ببیند و بـه طـور اجمـال مشاهدهٔ جمال الهی نماید. و اشاره به این دو مرتبهٔ اخـیر از مراقبـه است وصیّت رسول اکرم ﷺ به ابی ذرّ غفاری رضوان اللـه علیه:

أُعْبُدِ اللـهِ کَـأَنَّكَ تَـراهُ، فَـاِنْ لَـمْ تَکُـنْ تَـرَاهُ فَاِنَّـهُ یَرَاكَ.

«خدای را چنان عبادت کن مثل آنکه گوئی تو او را می‌بینی و اگر نمی‌توانی او را ببینی او را طوری عبـادت کـن کـه بدانـی او ترا می‌بیند». بنابراین عبـادت در مرحلـه‌ای کـه خـدا او را می‌بینـد پائین‌تر است از مرتبه‌ای که اوخدا را می‌بیند.

چون سالک بدین مرتبه رسدبرای آنکه بتواند به‌کلّی اغیـار را از ذهن خود خارج کند باید نفی خاطر را در ضمن یکـی از اعمـال عبادیّه به جای آورد، چه جایز نیست درشرع مقدّس توجّه به سنگ یا چوب کند زیرا اگر در همان لحظات توجّـه، مـرگ او را دریـابد چه جواب خواهد گفت؟ امّا نفی خواطر در ضمن ذکر و بـا حربـهٔ ذکر، عبادت است و ممدوح شرع و بهترین طریق آن توجّه به نفس است که اسرع طرق است برای نیل به مقصود، چه توجه بـه نفـس ممدوح و مقبول شرع انور است و کریمهٔ شریفهٔ:

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ اَنْفُسَكُمْ لا يَضُرُّكُمْ مَنْ ضَلَّ إِذَا اهْتَدَيْتُمْ[1]

بدان دلالت دارد. طریق توجّه به‌نفس طریقهٔ مرحوم آخوندملا حسینقلی بوده است و شاگردان ایشان همه طریق معرفت نفس را می‌پیموده‌اند که ملازم معرفت ربّ خواهد بود.

حقیقت عرفان از امیرالمؤمنین علیّ بن ابی طالب علیه‌السلام مأثور است، و طرقی که یداً بِیَدٍ این حقیقت را نشر داده‌اند از یکصد متجاوز است ولی اصول دسته‌های تصوّف از بیست و پنج دسته تجاوز نمی کند و تمام این سلسله‌ها منتهی به حضرت علیّ بن ابیطالب علیه‌السلام می‌گردد، و فقط در بین این بیست و پنج فرقه دو سه فرقه از خاصّه می‌باشند و بقیّه همگی از عامّه‌اند، و بعضی از آنها سلسله‌شان به «معروف کَرْخی» و از او به امام رضا علیه‌السلام منتهی می‌گردد. ولی طریقهٔ ما که همان طریقهٔ مرحوم آخوند است به هیچ یک از این سلسله ها منتهی نیست.

اجمال مطلب آنکه: در حدود متجاوز از یکصد سال پیش در شوشتر عالمی جلیل القدر مصدر قضاء و مراجعات عامّه بوده است به نام **آقا سیّد علی شوشتری**. ایشان مانند سایر علمای اعلام به تصدّی امور عامّه از تدریس و قضاء و مرجعیّت اشتغال داشته‌اند. یک روز ناگهان کسی در منزل را می‌زنند، وقتی که از او سؤال

۱- آیهٔ ۱۰۵، از سورهٔ ۵: مائده: [ای کسانی که ایمان آورده اید مراقب خود باشید، اگر شما راه یافته باشید (گمراهی) گمراهان به شما زیانی نتواند رساند] .

می‌شود می‌گوید: در را باز کن کسی بـــا شــما کـاری دارد. مرحــوم آقا ســیّد علـی وقتـی در را بـاز می‌کنـد می‌بینـد شـخص جولائـی (بافنده‌ای) است، مـــی‌گویـد: چکـار داریـد؟ مـرد جـولا در پاسـخ می‌گوید: فلان حُکمی را که نموده‌اید طبق دعوی شهود به ملکیّــت فلان ملْک برای فــلان کـس، صحیـح نیسـت. آن مِلـک متعلّـق بـه طفل صغیر یتیمی است و قبالهٔ آن در فلان محلّ ، دفن است.

این راهی را که شما در پیش گرفته‌اید صحیــح نیســت و راه شما این نیست. آیةاللـه شوشتری درجواب می‌گوید: مگر من خطـا رفتـه‌ام؟ جـولا مـی‌گویـد: سـخن همـان اسـت کـه گفتـم. ایـن را می‌گوید و می‌رود. آیةاللـه در فکر فرو می‌رود این مرد کـه بـود؟ و چه سخنی گفت؟ در صدد تحقیق برمی‌آید، معلوم می‌شــود کـه در همان محلّ قبالهٔ ملک طفل یتیم مدفون است و شـــهود بـر ملکیّـت فـلان، شـاهدِ زور بوده‌انـد. بسـیار بـر خـود می‌ترسـد و بـا خــود می‌گوید: مبادا بســیاری از حکمـهائی را کـه داده‌ایـم از ایـن قبیـل بوده باشد، و وحشت و هراس او را در می‌گیرد. در شب بعد همـان موقع جولا در می‌زند و می‌گوید: آقا سیّد علـــی شوشـتری راه ایـن نیست که شما می‌روید. و در شب سوّم نیز عیـــن واقعـه بـه همیـن کیفیّت تکرار می‌شود و جولا می‌گوید: معطّــل نشـوید، فـوراً تمـام اثاث البیت را جمع نموده، خانــه را بفروشـید و بـه نجـف اشـرف مشرّف شوید و وظائفی را که به شما گفتــه‌ام انجـام دهیـد، و پـس از شش ماه در وادی السّلام نجف اشرف به انتظار مـن باشید.

مرحوم شوشتری بی‌درنگ مشغول انجام دستورات می گـردد، خانه را می‌فروشـد و اثـاث البیـت را جمـع‌آوری نمـوده و تجـهیز حرکت خود را به نجف اشرف می‌کند. در اولین وحلـه‌ای کـه وارد نجف می شود در وادی السّلام هنگام طلوع آفتـاب، مـرد جـولا را می‌بیند که گوئی از زمین جوشـیده و در برابـرش حـاضر گردیـد و دستوراتی داده و پنهان شد. مرحـوم شوشـتری وارد نجـف اشـرف می‌شوند و طبق دستورات جولا عمل می‌کنند تا می‌رسند به درجه و مقامی که قابل بیان و ذکر نیست. - رضوان اللـه علیه و سلام اللــــه علیه ـ .

مرحوم آقا سیّد علی‌شوشتری برای‌رعایت احترام‌مرحوم **شیخ مرتضی انصاری** به درس فقه و اصول او حاضر می‌شوند و مرحوم شیخ هم در هفته یکبار به درس مرحوم آقا سیّد علی که در اخـلاق بوده است حاضر می‌شدند، و پس از فوت مرحوم شیخ (ره) مرحوم شوشتری (ره) بر مسند تدریس شیخ نشـینند و درس را از همانجـا که مانده بود شروع می‌کنند ولی عمر ایشان کفاف ننموده و پـس از شش ماه به رحمت ابدی حضرت ایـزدی پیوسـتند. در خـلال ایـن شش ماه مرحوم شوشتری به یکی از شاگردان مبرّز حـوزهٔ مرحـوم انصاری به نام **آخوند ملاّحسین قلی** درجزینی همدانی-که از مدّتها قبل در زمان مرحوم شیخ با ایشان رابطه داشته و استفادهٔ اخلاقـی و عرفانی می‌نموده است و اینک پس از مرحوم شیخ عازم بر تدریـس بوده و حتّی تتمّهٔ مباحث شیخ را که خـود نیز تقریرات آن مـباحث

را نوشته بود می‌خواست دنبال کند - کاغذی نوشته و در آن متذکّر می‌گردد که روش شما تامّ و تمام نیست و شما مقامات عالیهٔ دیگری را باید حائز گردید، تا اینکه او را منقلب نموده و به وادی حقّ و حقیقت ارشاد می‌نماید.

آری مرحوم آخوند که ازسالیانی‌چند قبل ازفوت مرحوم شیخ از محضر مرحوم آقا سیّد علی در معارف الهیّه استفاده می‌نمود، در اخلاق و مجاهدهٔ نفس و نیل به معارف الهیّه سرآمد اقران و از عجائب روزگار شد. مرحوم آخوند نیز شاگردانی بس ارجمند تربیت نمود که هر یک اسطوانه‌ای از معرفت وتوحید و آیتی عظیم به شمار می‌آمدند. از مبرّزترین شاگردان مکتب آخوند مرحوم **حاج میرزا جوادآقا مَلِکی‌تبریزی**ومرحوم **آقا سیّد احمدکربلائی طهرانی** و مرحوم **آقا سیّد محمّد سعید حُبُّوبی** و مرحوم **حاج شیخ محمّد بهاری** را باید نام برد.

استاد بزرگوارعارف بی بدیل‌مرحوم**حاج‌میرزا علی‌آقا قاضی تبریزی** -رضوان الله علیه -از شاگردان مکتب‌مرحوم آقاسیّد احمد کربلائی هستند. اینست سلسلهٔ اساتید ما که به مرحوم شوشتری و بالأخره به آن شخص جولا منتهی می‌شود، ولی آن مرد جولا چه کسی بوده و به کجا ارتباط داشته و این معارف را از کجا و به چه وسیله به دست آورده هیچ معلوم نیست.

باری رویّهٔ مرحوم استاد، آقای قاضی نیز طبق رویّهٔ استاد بزرگ آخوند ملاّ حسینقلی همان طریق معرفت نفس بوده است و

برای نفی خواطر در وهلۀ اول توجّه به نفس را دستور می‌داده‌اند؛ بدین طریق که سالک برای نفی خواطر باید مقدار نیم ساعت یا بیشتر را در هر شبانه روز معیّن نموده و در آن وقت توجّه به نفس خود بنماید. در اثر این توجّه‌رفته رفته تقویت پیدا نموده وخواطر از او نفی خواهد شد، و رفته رفته معرفت نفس برای او حاصل شده و به وطن مقصود خواهد رسید، ان شاء اللـه.

اکثر افرادی که موفّق به نفی خواطر شده و توانسته‌اند ذهن خود را پاک و صاف نموده و از خواطر مصفّا کنند و بالأخره سلطان معرفت برای آنان طلوع نموده است در یکی از این دو حال بوده است: اول در حین تلاوت قرآن مجید و التفات به خوانندۀ آن، که چه کسی در حقیقت قاری قرآن است و در آن وقت بر آنان منکشف می‌شده است که قاری قرآن خداست جلّ جلاله.

دوّم ازراه توسّل به‌حضرت ابا عبداللـه الحسین علیه‌السلام زیرا آن حضرت را برای رفع حجاب و موانع طریق نسبت به سالکین راه خدا عنایتی عظیم است.

و بنابر آنچه ذکر شد دو امر مهمّ در تجلّی سلطان معرفت دخالتی عظیم دارد: اول مراقبه به انحاء مراتِبها، دوّم، توجّه به نفس. چون سالک به این دو امر اهتمام نماید کم کم متوجّه می‌شود که کثرات این جهان از یک چشمه سیراب می‌شوند و هر چه در عالم صورت تحقّق به خود بگیرد همۀ آنها از یک مصدر است، و در هر موجودی هر مقدار نور و جمال و بهاء و کمال باشد

از آن سرچشمه افاضه شده است، وبه هر موجودی آن مصدر عظیم به قدر سعهٔ وجودی او که همان قوابل ماهُوی اوست نور وجـــود و جمال و عظمت افاضه نموده است، و بـــه عبـارت دیگـر از جـانب فیّاض مطلق فیض به طور اطلاق بدون قید و شـــرط و حـدّ افاضـه می‌شود و هر موجودی به قدر ماهیّت خود از آن اخذ می‌کند.

باری، سالک در اثر مراقبهٔ تامّ و اهتمام شدید بـه آن و در اثر توجّه به نفس، به تدریج چهار عالَم بر او منکشف خواهد شد :

عالَم اول : توحید افعال اســت . یعنـی در وهلـهٔ اول ادراک می‌کند که آنچه چشم می‌بیند و زبان می‌گوید و گـــوش می‌شـنود و دست و پا و سایر اعضاء و جوارح عمل می‌کنند همه و همه مستند به نفس خود اوست و نفس فاعل ما یشــاء اســت ، و سـپس ادراک می‌کند که آنچـــه از افعال‌درجـهان خـارج تحقّـق می‌یـابد مســتندبه خود اوست و نفس او مصدر تمام افعال است در خـــارج، و ســپس می‌یابد که نفس او قائم به ذات حقّ بوده و دریچـــه‌ای از فیوضـات و رحمت خدا بوده است، پس تمام افعال در جـــهان خـارج اسـتناد به ذات مقدّس او دارد.

عالَم دوّم : توحید صفات است و آن بعد از عالَم اول ظهور می‌کند ، و آن عبارت است از آنکه : ســالک آنچـه را کـه می‌شـنود حقیقت سمع را از خود نمی‌بیند بلکه از خـــدا می‌بینـد، و همچنیـن هر چه را با چشم می‌بیند حقیقت اِبصار را از خدا ادراک می‌کنــد و بعداً هر گونه علم و قدرت وحیات و سمع و بصر و غیرذلک که در

موجودات خارجیّه مشاهده می کند همه را مستند به خـدای تعـالی می‌یابد.

عالم سوّم: توحید در اَسماء است وآن بعداز عالم دوّم طلوع می‌نمـاید، و آن عبـارت اسـت از آنکـه: صفـات را قـائم بـه ذات ادراک می‌کند. مثلاً می‌یابد که عالم و قـادر و حـیّ خداونـد متعـال است یعنی عالِمِیَّت خود را عالِمیّت خدا ادراک می‌کنـد و قـادریّت و سمیعیّت و بصیریّت خود را همه در خدا می‌داند و بس. وبه طور کلّی می‌یابد که در تمام عوالمْ قادر و عالم و سمیع و بصـیر و حـیّ یکی است و بس و آن خداوند جلّ جلاله است و هر موجـودی از موجودات به قدر سعۀ وجودی خویش از آن عالِم وقادر و سمیع و بصیر و حیّ حکایت می‌کند و او را نشان می‌دهد.

عالم چهارم: توحید درذات است که ازعالم‌سوّم بالاتر است و این به واسطۀ تجلّیات ذاتیّه بر سالک مکشـوف مـی‌گـردد. یعنـی سـالک ادراک می‌کنـد کـه آن ذاتـی کـه تمـام افعـال و صفـات و اَسماء بدان مستند است، آن ذات واحد است، یـک حقیقـت اسـت که تمام این‌ها قائم به اوسـت. در اینجـا دیگـر سـالک توجّـهی بـه صفت و اسم ندارد بلکه مشهودش فقط ذات است و بس. وایـن در وقتی است که از وجود عاریۀ خود خداحافظی نموده، یکسره خـود و هستی خود را گـم کنـد و در ذات مقـدّس حضـرت حـقّ فـانی نماید، در آن هنگام تجلّی ذاتی خواهد شد. و البتّـه ایـن مرحلـه را مقام ذات نامـیدن و یـا حقیقت ذات یـا احدیّت، اسم گذاردن ضیق

خناق است چون هر چه به زبان آید و به تحریر نوشته شود از اسم خارج نیست وذات مقدّس الهی ما فوق اینها است و برای آن اسم و نامی نمی‌توان قائل شد و نمی‌توان مرحله و مقامی تصوّر نمود، و حتّی از این نتوانستن هم بالاتر است زیرا نتوانستن در عین سلب و نفی، اثبات حدّی است برای او و حق تعالی از حدّ بالاتر است. چون سالک بدین منزل وارد شود اسم و رسم خود را گم کرده و دیگر خود را نخواهد شناخت و کسی دیگر را نخواهد شناخت و جز خدا نخواهد شناخت، بلکه خدا خود را می‌شناسد و بس.

سالک در هر یک از عوالم چهارگانهٔ فوق مقداری از اثر وجودی خود را از دست می‌دهد و گم می‌کند تا بالأخره اصل وجود و هستی خود را گم می‌کند.

در عالم اول که به مقام فنای در فعل می‌رسد می‌فهمد که فعل از او سر نمی‌زند بلکه از خداست در اینجا تمام آثارِ فعلی خود را از دست می‌دهد.

ودرعالم دوّم چون به تجلّی صفاتی می‌فهمدکه علم و قدرت و سایر صفات انحصاراً اختصاص به ذات حقّ سبحانه و تعالی دارد در اینجا صفات خود را از دست می‌دهد وآنها را گم می‌کند و دیگر در خود نمی یابد.

و در عالم سوّم چون تجلّی اسمائی می‌شود ادراک می‌کند که عالم و قادر اوست جلّ جلاله، در اینجا اَسماء خود را گم می‌کند و دیگر در خود نمی‌یابد.

و در عالم چهارم که تجلّی ذاتی اســت وجـود خـود را گـم می‌کنـد و ذات خـود را از دسـت می‌دهـد و دیگـر ابـداً خــود را نمی‌یابد و ذات، ذات مقدّس حضرت خداوند است.

این مرحلهٔ از شهود یعنی تجلّی ذاتی‌را عرفاء تعبیر به«عَنْقـا» و «سیمرغ» می‌نمایند چه او موجودی است که هرگز صیـد احـدی نخواهد شد. سیمرغ، آن ذات بَحْت و وجود صرف است کــه از آن به «عالَم عَمی» و «کنز مخفی» و «غیب الغیوب» و «ذات مَــا لاَ – اِسمَ لَهُ و لاَ رَسْمَ لَهُ» تعبیر کنند.

بــرو ایــن دام بــــر مــــرغ دگرنـــه
کـــه عنقــا را بلنــد اســـت آشـــیانه

حافظ – علیه الرّحمة – چه خوب درمثنویّات خود سروده و با استعارات لطیف خود این مهمّ را بیان فرموده است:

الا ای آهـــوی وحشــــی کجــــایی
مــرا بــا توســت چندیــن آشـــنایی
دو تنـها و دو سـرگـردان، دو بـی کـس
دَد و دامـت کمیـن از پیـش و از پـــس
بیــا تــا حــــال یکدیگـــر بدانیـــم
مـــراد هـــم بجوییـــم ارتوانیــــم
چنینـــم هســـت یـــاد از پـــیر دانـــا
فراموشـــم نشـــد هـــرگـــز همانـــا

کــــه روزی رهـــــروی در ســـــــرزمینی

بــه لطفــش گفـــت رنـــدی ره نشـــینی

کـــه ای ســـالک چـــه در انبانـــه داری

بیـــا دامـــی بنـــه گردانـــــه داری

جوابــــــش داد کـــــــآری دام دارم

ولـــی ســیمرغ مـــی بـــاید شــــکارم

بگفتــا چـــون بدســـت آری نشـــانش

کــه او خــود بــی نشانســــت آشـــیانش

بگفتا گــــرچــه ایــن امــری محــال است

ولیکــن نــــاامیدی هـــم وبـــال اســـت

نکـــرد آن همــــــدم دیریـــــن مـــــدارا

مســــــلمانان مســــــلمانان خــــــدا را

مگـــر خضـــر مبـــارک پـــی توانـــــد

کــه ایـــن تنـــها بـــدان تنـــها رســـاند

معلوم است جائی که آشیانۀ سیمرغ نشانی ندارد کجا تـوان صید او نمـود، مگـر لطفـش رهنمـون گـردد و گـم‌گشـتگان وادی محبّت و عاشقان جمال لایزالی خود را به وادی توحیدوفناء رهبری کند. به حقِّ پیشـتازان وادی محبّـت، و لِـواداران حمـد و معرفـت: محمّد مصطفی و علیّ مرتضی و یازده فرزند امجدش از نسل بتـول عذراء فاطمۀ زهـرا علیـهم السـلام اللــه المِلـكِ المُتعـال وَفِّـقِ اللّـهُمَّ جَميعَ الْمُحِبّينَ وَ اِيّانا لِكُلِّ ما يُرْضيكَ وَ أَلْحِقْنا بِالصّالِحينَ.

بحمد اللـه‌والمنّة این‌رسالهٔ شریفه که«**رسالهٔ‌لبُّ اللبُّاب‌در سیر و سلوک اولی الألباب**» نام نهاده شد به قلم حقــیر فقــیر در شــب هشتم شهر صیام یک هزار و سیصد و شصت و نــه هجریّـهٔ قمریّـه اختتام پذیرفت. **وَ لَهُ الْحَمْدُ فِی الاُولَــی وَ الآخِـرَةِ، وَ آخِـرُ دَعْوَانَـا اَنِ الْحَمْدُ لِلهِ رَبِّ الْعَالَمِینَ.**

وَأَنا الحقیرالفقیرسیّدمحمّدحسین حسینی طهرانی دربلدهٔ طیّبهٔ قم.